

اصدائی

سده عکس نسخه های خطی « ۲ »

الایمیه

عن حقایق الادویه

از

موفق الدین ابومنصور علی السروی

به خط

اسدی طوسی

در سال ۴۴۷ هجری قمری



آمشارات بنیاد فرهنگ ایران

RR

Not to be
issued

[Handwritten signature]

با احترامات و قیامه
دکتر شمس الدین احمد
میرزا شمس الدین احمد
سری ناچار کثیر رعیت

از این کتاب یک هزار و یکصد نسخه

در اسفند ماه ۱۳۴۴

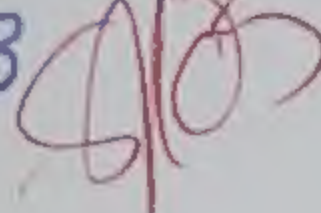
در شرکت سهامی افست

چاپ شد

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No 178976

~~Deposited~~ --- 30.5.63 



نسخه های خطی کیاب یا منحصربه فarsi که در کتابخانه های عمومی یا خصوصی وجود دارد و دسترس غالب محققان زبان و تاریخ و ادبیات دور است. بعضی از این نسخه ها مورد استفاده دانشمندان قرار گرفته و در متون چاپی خصوصیات آنها و اختلافاتی که با نسخه های دیگر دارد ذکر شده است. اما متن اصلی در دست دیگران نیست تا اگر به مطالعه دقیق نیازمند و محقق بخوابد در باره نکته های مهم یا دشوار یا از جهت دیگر مطالعه و تحقیق کند و سبک کار را در اختیار داشته باشد، و با که محقق ناگزیر باید رنج و دشواری سفری دراز تحمل کند تا در کتابخانه ای عمومی در شهری از اروپا یا آمریکا اصل نسخه را بباید و نکته مورد نظر را در آن ببیند و مورد مطالعه قرار دهد.

از جانب دیگر دانشجویان رشته های ادبیات فارسی غالباً متن این نسخه ها را در دسترس ندارند و از روی آنها با شیوه کتابت و خصوصیات پرداختن کتاب در دوره های تالیف تاریخ ایران آشنا شوند و هرگاه نسخه ای خطی به دست آنها افتاد از روی معلومات و اطلاعاتی که کسب کرده اند بتوانند آنرا بخوانند و درباره آن تحقیقی بکنند که ارزش و اعتباری داشته باشد.

با توجه به این کوز احتیاجات است که بنیاد فرهنگ ایران چاپ یک سلسله کتابهای عکسی کیاب یا منحصربه فarsi را در دست در این سلسله کوشش می شود که اصل ترین و کیاب ترین نسخه های خطی فارسی از قدیم ترین تا دوران کنونی که کتاب فارسی به وسیله چاپ و دسترس خوانندگان قرار گرفت به شیوه افت دست مانند اصل تکثیر شود. مجموعه کتابهای این سلسله که شماره آنها به پنجاه برسد شامل نمونه های برجسته از شیوه های اصل خط و کتابت در ادوار مختلف خواهد بود و ضمناً کوشش می شود تا نسخه های انتخاب شود که یا اکنون منتشر نشده و یا آثار آنها به صورت چاپی به علتی متعذر است. امید داریم که این سلسله کتابهای عکسی از نسخه های اصل معتبر فارسی مورد توجه و استفاده همه محققان و دانشمندان و دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی واقع شود.

الأبنيه در مفرداتِ طبّی

در این مجلّد چاپ مصوّری از نسخه الأبنيه عن حقائق الأدویه تقدیم خوانندگان می‌شود.

این نسخه بالفعل قدیمترین نسخه خطی تاریخ‌دارِ فارسی است که بدست ما رسیده است. تاریخ آن سنه ۴۴۷ هجری قمری است و کاتب آن آسَدی طوسی شاعر (ابونصر علی بن احمد) بوده است. نسخه اصل در کتابخانه عمومی وین به نشان A. F. 340 محفوظ است (فهرست فلوگل ج ۲ ص ۵۳۴ تا ۵۳۶) و دارای ۲۱۹ ورق است. عکس تمام آن به سفارش مرحوم میرزا محمدخان قزوینی برای وزارت معارف (وزارت فرهنگ سابق و وزارت آموزش و پرورش امروزی) برداشته شد و در کتابخانه ملّی در طهران محفوظ است. در قدیم از روی آن نسخه چاپی به حروف سربی به اهتمام زلیگمان مستشرق منتشر شده است (وین ۱۸۵۹) که طابق النعل بالنعل با نسخه خطی موافق است، و بناست که در طهران نیز چاپی از آن به تصحیح و تحشیه مرحوم بهمنیار نشر شود.

به آلمانی هم دو تحقیق در باره همین کتاب در قرن نوزدهم میلادی کرده‌اند که چاپ شده است.

بنیاد فرهنگ ایران، بدین سبب، مصمم گردید که فقط دوپست و پنجاه صفحه‌ای از تمام کتاب را، یعنی مبلغی از اوایل و مقداری از اواخر کتاب را بصورت چاپ عکسی منتشر کند.

کاتب نسخه مشهورتر از آنست که محتاج به تعریف باشد؛ لغت فرس او، و گرشاسپ نامه او، هر یک چندین بار چاپ شده است، و در این امر که این نسخه بخط اوست هم عقلاً نمی‌توان تردید کرد؛ ولی نسخه اصل را بنده در وین در ۱۹۳۶ میلادی دیدم و بنظرم رسید که ورق پنجم آن از حیث خط با اوراق دیگر فرق دارد و شاید بتوان حدس زد که از نسخه خط اسدی ورقی ساقط شده بوده است و شخص دیگری مدتی بعد این ورق را با قید به تقلید خط اصل کتابت کرده و بجای ورق مفقود گذاشته است.

مؤلف کتاب ابو منصور موفق بن علی الهروی ظاهراً در زمان کتابت نسخه (۴۴۷) در حیات بوده است زیرا که اسدی در حق او دعای حَرَّسَهُ اللهُ نوشته است؛ بنابراین ملکی هم که مؤلف او را بدون ذکر نام به الفاظ «مولانا الامیر المسدّد المؤید المنصور» در مقدمه کتاب یاد کرده است بایست پادشاهی بوده باشد که در آن زمان می‌زیسته است. پس اینکه فلوگل و زلیگمان و دیگران گمان کرده‌اند که مراد از این ملک منصور بن نوح بن نصر بن اسمعیل سامانی باشد که از ۳۵۰ تا ۳۶۵ امیر خراسان بود نباید صحیح باشد، و مرحوم قزوینی هم که سابقاً به اقتضای آن علما همین تصور را کرده بود بعدها این گفته خویش را اصلاح کرد، و بنده این مطلب را از نوشته آن علامه بزرگوار اقتباس کرده‌ام.

نسخه را اسدی از برای الرئیس الجلیل الأمجد ابوالقسم کتابت کرده است، و بر ورق اول نسخه هم نام یک ابوالقسم احمدابن الشیخ ابی بکر بعنوان مالک نسخه دیده می شود، و هیچ بعید نیست که این دو ابوالقاسم راجع به یک شخص باشد و او در دربار پادشاه مذکور وزارتسی داشته بوده باشد — اگر چه جز کنیه ابوالقاسم و عنوان الرئیس مؤیدی برای چنین حدسی نیست.

موفق هروی در این کتاب در باب ۵۸۴ کلمه و ماده از موادی که در مداوا بکار تواند رفت بحث کرده است و خواص طبّی هر یک را بیان نموده. مؤلف در دو مورد (ص ۵ تا ۶ و ص ۱۵ چاپ زلیگمان) گفته است که من در مداوا راه حکیمان هند گرفته ام (پس طبیب بوده است) و در هند بوده ام. آیا این طبیب که در هند هم بوده بوده است همان موفق هروی است؟ سبب این شکی که به دل اینجانب راه یافته است اینست که در ذیل لفظ ودع این جمله آمده است: ودع را هیچ نگفت. آیا این را اسدی بر کتاب افزوده؟ آیا موفق هروی این را نوشته؟ و اگر این وجه دوم درست باشد آیا دلیل بر این می شود که او از روی یک متن عربی ترجمه می کرده و مرادش اینست که مصنف اصل در باب ودع چیزی نگفته بوده؟

بر خلاف سایر تحریر کنندگان نسخ قدیم که از درجه علم و سواد آنها اطلاعی نداریم در مورد این کتاب این امر مسلم است که کاتب و محرّر مردی شاعر و ادیب و مطلع و دانشمند بوده است و حتی کتاب لغت فارسی تألیف کرده بوده، و بنابراین رسم الخط و خصوصیات دیگری که در این نسخه در پیش نظر داریم راهنمایی است به شیوه مردم مهذب و صاحب رای؛ و چون تاریخ کتابت نسخه هم معلوم است این گونه خصوصیات (مثلاً سه نقطه گذاشتن بر پ و چ و ژ و

گ) هم مورّخ است و از اینجا می دانیم که این طرز تمییز بین حروف
دیرتر از قرن پنجم هجری بمورد عمل گذاشته نشده است، ولو اینکه
اندکی بعد متروک شده باشد.

شما را نمی دانم، ولی بنده همیشه آرزو داشتم که دسترس به
عکسی از این نسخه داشته باشم، و اکنون بهمتّ اولیای بنیاد فرهنگ
ایران جمعی به آرزوی خود رسیده اند.

دی ماه ۱۳۴۴

مجتبی مینوی

بخشی از قسمت اول کتاب

معدیه بنیاد فرهنگ ایران



فیاض فیض فیض

فرد از دنیا و توانا را که لاف زده کار جهان است
انکار و نهان است و بلای هر چرخ و زمان است
جانور است و اوربده بهار و خزان است و دردم
مطهر که خاتم عالم است و افرید بر اصحاب اوی
گروه کار او و در هر خبر و عمارت و ساز او
مستکان و عمارت که از کتب اخبار و اولیای خدای
نعمت و رحمت و کرم و جود و بزرگواری است

و نه سال رسد اکتز و فعلش از یک و مرشرج تمام و بودی و کو
 کی نزدیک نومه می و عظم مرد خطری را میست و تا ایز روز کار
 مواضعهای مجتهدت ارم و در همه داشت و اتفاق بیفتاد جهان که
 مؤمنی خواستند از صلکهای علم و کتی طایفه تبار از هند کام کی
 حاصل آمدند اندر در حضور عالی مولانا الامیر المصطفی السویدی
 المصویر ادام الله جلوه و بیرون از دیدم یکی مرر خوار و ملا
 و حکمت شناس و جوید از و دانست و جوید و داده و می دیت
 و کبر و طبع و سخن از و زار و نواز و نواز از هر جهت و هنر و در
 بهر از همه این فضایل شریف شراخورد نلیز کبره کی و لیس
 سعادته روزگار می بود و باد شاه عالم نوبه کی تمام این ملک عالم
 و جاهل این کتاب تصنیف کفر به که نوشروان عادل گفت
 هر آنکه می خنای جزو جرایم می نیک خواهد ملک از ایشان را
 عادل که خانه و عالم بهر جوز من این هر دو و هنر با این خدای و به

بافتن بر آن در جیره چایکی او بی جیره زیاد کشت با آن کتاب
 که کشت کردیم از بهر خواهی او بی جیره و جیره ششاهشت از دانه
 اند در کتاب می آید از دانه شرح تمام از بهر آنکه این کتاب
 شریف قرار داشت که بی جیره و جیره و فعلها و حیا را بدین
 و قوت و قدرت و منتعسر از دانه اول تا آخر دانه دهم
 هر یک را که متنها و همه غذاها و دانهها و دانهها است
 که چکماز همه کشته کی هر دانه در عالمه از چهار قسم است
 باشد و تقسیم از دانه دانه و اول بود و از غذا باشد
 و تقسیم از دانه دانه و دوم بود و تقسیم از دانه دانه و سوم بود
 و از تقسیم از دانه دانه و دوم بود و تقسیم از دانه دانه و سوم بود
 و از تقسیم از دانه دانه و سوم بود و تقسیم از دانه دانه و اول بود
 و تقسیم از دانه دانه و اول بود و تقسیم از دانه دانه و اول بود
 و تقسیم از دانه دانه و اول بود و تقسیم از دانه دانه و اول بود

اورو ایدر روز و بروز تر صار کنند منفعه جوڑ کنند
 کی ایدر ستم عدا ایت و جوڑ بروز تر منفعه جراحتهارا ایدر
 و دمی د کبر ایدر ستم صلاح کنند و بروز تر فساد جوڑ سیر
 کی جوڑ خوردند جراثیم کوئی را قوی کنند و جوڑ بروز تر
 طلا کنند جای رمرها صار کنند و جنتی ایت کی جوڑ
 بخوبی زهر است و جوڑ بروز تر طلا کنند قریب ایت جوڑ
 مرد است و زینار و اخ بدینسانند و جنتی است کی از بروز
 و ارا ایدر روز زهر است جوڑ بیش و هله و قزوین و سمنان و واند
 عا که جنوی قلع کی از زینار است اندر آخر درجه چهارم است
 کی از شانہ کی خوردند یا شاید کی بهار و بکار برند و جراثیم
 بویا صار کنند و جراثیم و روم از قبل از کے آخر درجه ایت
 و کرجان بود کے ایت از کنند اند باستی کے درجه و کرجان بود
 مادفع صورت از درجه و کرجان بود و کرجان بود کے اندر

درجه ی چهارم است با خوراک مردم را هلاک کند یک لحظه
 اگر خوردند تا به آرو و بکار نبرد و چیزی مایه گی در دفع مضر
 اگر کسی به سر آرد طایع هوش با حال نبود کرم و ستره
 و تر و خشک و فرو خشک آرد کرم و ستره دهد آمد شست و داند
 کی باشد که برج را فصل باشد بر اصل خاک که چهار روم
 هر که به گی بعضی آرو با عدا کرم شست آرد درجه و اول
 حسیب آرد درجه و دوم و آرد به آساز غلط افتاده اند
 و چهارم به بر صواب و مراد چهارم به گرفته ام و آرد از
 ده تنی دار و آرد به ستره و چهارم آرد به ستره و خوش
 و چهارم آرد به ستره و چهارم آرد به ستره و چهارم
 هوش آرد به ستره و آرد به ستره و آرد به ستره و آرد
 موجود است خوردن و آرد به ستره و آرد به ستره و آرد
 آرد به ستره و آرد به ستره و آرد به ستره و آرد به ستره

و بعد آنکه از حق است به خود و خود را می دانست و بعد از
رو عز که از دست می میرد و بعد از آنکه او را می بیند
بنا بر حق است و وینکه با خود می دانست و بعد از آنکه
جوزیک ملک هر جود الصلح می آید و تشریف خود و بعد از
نیاید و این حق است و با فعل می دانست و با خود می دانست
دار و می آید به خود و از خود می دانست و با خود می دانست
و این کتاب را بر خود و با خود می دانست و با خود می دانست
و ترجمه اثر روضه الانوار و منتهی التوفیق و بعد از آنکه
کتاب الانوار و منتهی التوفیق و بعد از آنکه
توفیق و بعد از آنکه

مَعْلَى سِرِّ الْأَلْفِ

مادر و پسر و فرزند و اعدا و ابناء و کجای از دو کوه و اعدا

پیچید و سرخ اما میزد کمر و خشک است آنجا در میان نه در حوض
 اول: نویسوخ و خشم و خشک است آنجا را اول در بجه و دوه
 و آنجا پیچید باشد بیشتر بکار دارند زیرا که بلکند آن
 بود که در سر و قاعده رافوه در قاعده و کشتن پلند
 پیچید و معده است و چون بیشتر پیچند غلایه شد پس
 میگویند که در نوادی بخرم یا خشک است که در نوادی
 و معده که در نوادی بیشتر است و در نوادی
 کانی را پیچید دارد و در نوادی که در نوادی
 خرمه بنویساید و در نوادی که در نوادی
 و میان حکمای هند و در نوادی که در نوادی
 حکمای هند که در نوادی که در نوادی
 نظامهای که در نوادی که در نوادی
 خوانند که در نوادی که در نوادی
 هر دو را قوی دارند و کالم متغیر است

قضیت و در کعبه نرزمی و نبوی دهان خود را
 نهاده قوی جانند و زود فتیله بر سر کردند چون
 کنند ما کرا و را در پوست بگذارند جای گرم بخور
 نرسد تا بدالجمه بماند و کند و خلاف اینست و دعا
 دوم گفتند قضیت کند و بر کوبان است که بایتر مردم
 موافق کند زیرا که قرچ خدای تعالی بسیار فرید است
 آن خورد بسیار مرد و حوز خوردن از رافدا وقت کند یا بارها
 نه و در ملاک کبر و خیر کند و اگر مردی کند
 سال بسزید و کند آخر کند و نور و ملاک کند
 و این را یشار حکایت از بهر از کوه میل کعبه مردم
 بدان گویند که کعبه کعبه کعبه و افرینش
 بدان بود و نبینو قومی از کرب و ترک و هند و دوم
 و غیر ایشان از آدمی چون کعبه و شیر خوردن

[illegible]

خوردن زنجاده کرده باشند و چیزی در دست نماند
 چیزی که نشفت و بشوید و چیزی که در دست نماند
 اگر عده از ایشان بزنند باید از جاک بشوید و اگر رو هم از کتف
 و از چیزی که جواز بود بخوابد و از آنکه عاده نکرده اند
 و بپوشیده اند و دستار کبرج بعد از کرده اند خود را
 و مرا از هیچ چیز اختیار نکنند و بپوشد که مردی در سال
 بزیته خویش نشسته باشد و او را بپوشد و بپوشد
 که خوردن خام نکشاید و در هر باغ و در هر درخت
 رفته کرم ابر در شکم او کند و باید آن مرد و پسر را در دوا
 و کبرج از تره و دوزخست و نوبت که در دوزخست
 و بازید و آورد و در بازار در دوا و اما بپوشد و در
 در دوزخست و در دوزخست و در دوزخست و در دوزخست
 مرا بپوشد و در دوزخست و در دوزخست و در دوزخست

در نه و جلوه و جگر را منجمت کنند از این و منجمت
 از این و پیرایه زردی که خوانند و وز سرد و خشکی است
 از این و سازد رجه دوم در دانه های جگر و معده و گرم شده را
 در این و اختلاف دم را منجمت کنند و جگر و معده را قوی
 و خون نشین کنند و طبع است بلبله و جگر اثر
 و ترش است که گوشت و آبش را از ریه و امثال آن
 و از طبع هر یک است و گوشت و طبع است انقباض است
 و در و خسته که اند را خورد رجه دوم و بوی دانه ها را خوش کنند
 و معده را قوی کنند و طبع و طبع در ارضی سرد یک است
 و گوشت و طبع است سرد و تر اند در معده رجه اول
 و از گوشت و طبع است و معده را اندیند و باد اندیند
 و قولنج آورده و مرقا از و معده است و با جگر از سرد یک است
 و معده اندیند و از و مای گرم کی با او می آمیخته شده شود

و آب و روغن چنانچه خوانند بر طبیعت زمین و آتش و باد
 و خشک انداخته در درجه دوم، صبر را بکشد و خفقا را
 با کز کند اندکی از کبر می شود و طبیعت بندد و از خرابی
 و کلف ببرد و مرقا را از جگر ببرد و از اندر جگر کشند
 و لیمو بر طبیعت هوا و آتش گرم و نرم اند و میان درجه دوم و اول
 و آب و روغن چنانچه خوانند بر طبیعت زمین و آتش و باد
 و خشک انداخته در درجه دوم، صبر را بکشد و خفقا را
 با کز کند اندکی از کبر می شود و طبیعت بندد و از خرابی
 و کلف ببرد و مرقا را از جگر ببرد و از اندر جگر کشند
 و لیمو بر طبیعت هوا و آتش گرم و نرم اند و میان درجه دوم و اول
 و آب و روغن چنانچه خوانند بر طبیعت زمین و آتش و باد
 و خشک انداخته در درجه دوم، صبر را بکشد و خفقا را
 با کز کند اندکی از کبر می شود و طبیعت بندد و از خرابی
 و کلف ببرد و مرقا را از جگر ببرد و از اندر جگر کشند
 و لیمو بر طبیعت هوا و آتش گرم و نرم اند و میان درجه دوم و اول

[illegible]

اوید و شرب و از جبهه از کف کلی و روانه در میان دم ملو بهر
 و ساز خطی را به تیره خوانیم و اکثر کسی از از مردم آنکه نادانگی
 و نیراندر مشرب آب امیزد و خورد و مادی بی عذر اندر نشووت
 با ابرو وی کرم و فرمقت آب زرد رجه ز دوم و سوم بسیار در جبهه
 کی ضربه او نیست و خاصه که کفر و پیر و هند و وی با نگر کا هو و سبازی
 که افره زرد و فوج راوی را با خط زرد و جنانکه اثر شرب بود
 خاصه کی از فرد و دانه یکی باب و در هر یوز و اصل شلو و فیر
 و کفر و کسر و خر و بیخ انکه منت و میدهد آب هم در کف از
 انگیزان و جبهه بهر بسیار و سبب و جبهه و کفر و منت هم از و
 ویرار و میان بهر بسیار و کفر و جبهه و اطباء و دانه و جبهه
 قوی گشته و در دانه های دشت و بایر از سردی و سود
 و از دانه های قاحتر را بسیار کرده اند و جبهه و سبب خاصه بسیار
 و جبهه و طلا گشته و تر همه ماده های بر خویش گشته که سبب

قوی باشد شمع بر د رختنیز و بختنیز چیزها بسود که
 بزرورند معده را قوی کند اگر اندک و بطعام بکوبند و
 و شمعون بکشد معده را پاک کند و حرمتش در
 گوارند بهشت و معده را به بهشت و از نوبت و بهشت
 هر امره کرم و خنک است اندر در معده و در کرم و خنک
 به نوبت و بهرح کوچک تر و پیوسته تر و در کرم و بهشت
 جوز بلوم و باه و م روغن و او طلی کند و معده و جیرا اثرهای
 کثیر روی و برف و کرم و انیسون و بهشت و معده و جوز
 زیت بر او طلی یا بار و غرض و معده و جوز و از انیسون و ناز را
 زود بکوبند و از کرم و کرم و معده و کرم را با نوبت و بهشت
 و بهشت و معده و از کرم و کرم و معده و کرم را با نوبت و بهشت
 میاز و در معده و کرم و کرم و معده و کرم را با نوبت و بهشت
 اندک و بهشت و کرم و کرم و معده و کرم را با نوبت و بهشت

تمام بخوارند و آب تا خنک بسیار آنکس بدهد از آنکه
 احمور روی باشد و نبط و او جمیع اینها را از جنه و او را زیاده
 و بزرگتر آنرا در آب را خود کرده اند اما بعضی مؤثره در
 جبهه است و بعضی و بیشترانی است شنی با نام مؤثره ها به غیر خوانند و مرکب
 بزرگ تر بود که این در بکریا و دهانه اش رسیده بود و او حکم
 و خشک کنند آن در درجه اول و لطیف است و صبح را مسحت
 کند و هر چنان را که اندر مغز نود از در بطونش و جگر و معده را
 قوی کرده اند و باد هارا براند و مؤثره بهستانی این مؤثره است
 خود که معروفت است و آب بزرگ این بهستانی را جوهر جوهری است روی
 انخاری و بر جای معده و نفی معده را قوی کرده اند و لطیف است باز
 گیرد و کبر فله ای را و راوی را و راوی را و راوی را و راوی را و راوی را
 و جوهر بسیار و بر از نیرها باشد که از این ام خود که از بر جعه آن را
 خشک کرده اند و کبر آن را و کبر ما به و تر و لا کنند بکریا را

مع کند و بطوریکه علی و فضل را از ترس بکشد و بداند که اگر عیاض است
 هیچ را منتهی است کنند و او است که و خور را اگر از زیر دود ببرد و ببرد
 ریش را اگر اندر دزد روز شنبه باشد بهتر کند و در تیرامه ها یک ببرد
 و معده قوی کند و کبیرا منتهی است حار و گرم را مال باشد تر
 و هم به حال و او را اگر از پیچیده و شش خور و یک و هفت باشد و
 کند و خور یا شرباب بخورد و یک قرم باشد و آنکه بگوید و کشتن
 ریش را بسود دارد و غرور و کبر و بزرگ بود و موی را
 قوی کرد و اندوید و باند و پیله کند و اندوید و باند و پیله کند
 یا میزی و مرازش کافتن و نهی که بر آزار اندر بود و یک باشد
 و منتهی است و آنکه در تیرامه ها یک باشد و آنکه در تیرامه ها یک باشد
 و آنکه در تیرامه ها یک باشد و آنکه در تیرامه ها یک باشد
 از ریش و در تیرامه ها یک باشد و آنکه در تیرامه ها یک باشد
 چند است یکی زرد و از سر و دود و خور و آنکه در تیرامه ها یک باشد

واندراو تلخ هفت چنانک از طلیح اندکی چپا زینارند و جعفری
 که خوراک خور زیاده اند : و دوم قلیله رکابلیست مزاجی
 خرد و خشک است اندر میان درجه دوم و اوله را و بنور می
 و لیز جری او کمتر است از از زرد : و خاصیتش امعاء سودا
 و باغی است و در طوینت از معده بخشد و نیز صغیرا را امعاء که
 و لیز صغیرا کند از امعاء : و سیمین قلیله و سبب است و او بنور
 دو گونه است یکی را اشته بود و یکی را نبود : و او را امعاء
 خوانند و قوتش بیک طلیح نزد یک است و معجزه هر جنار لیز فعل
 تر شود ایش تر کند و هر از کفر که خواهد کی قلیله خورند
 از جبهه افراخته ها که کمتر بر چونا کور باید خورد یکی گونه
 انقست کی مغرورده ها با شکر و تر خیزد باید خورد و
 و جوز یا قند سر و قند خورده یوز یا قند که در معده باید
 خورد باد و چند از شکر و و از صیرا را آب گرم باید خورد و

و بافتند که اندراب کرم اغشته خورند و مقدار شربتی
 از هلیله و زرد به مصرف کی کفتر از ده درم هینک است تا
 هفت و از کابل و سپاه از ده درم هینک تا پنج درم هینک
 و در کتونه است کی اندراب آغازند بهر از آن که به کوفت
 باشند و اندراب کرم اغارب باشد به مقدار شربتی و
 زرد به هر گونه کی کفتر از ده درم هینک است تا پانزده درم هینک
 درم هینک شکری و از کابل و هندی از هفت درم هینک
 تا ده بهیتر نماید و بایند که مردم داند کی هلیله خور خورند
 بافتند به مصرف از بهر آنکه افعال کرد باشند خشک او زرد
 طبعی را بهر آنکه خواست کی اندر مظهر کند به هلیله و زرد
 از ده تا پانزده درم هینک بهر آنکه از کابل و سپاه از پنج تا
 هفت درم هینک و این فضل زیاده و نقصان مر از کبر و
 کی کبی را عله قوی تر باشد و هر مقدار از عله پیر زیاده

و نقصان هم افتد. امتیح آمله در جبهه
 بالشته و بر آسته و بختی راوی استخوانست و فاضل
 قریب استراحت کی باشد و کبر از سنگ و سخت و او
 میرد و خشک است اندر خرد زجه اول و فاضل علیه رکابی
 و سببه نزد یک است عمده را فوری بود اند و رود جانی را باشد
 گند و مقیده و شسته شده را فوّه دهد و بواسیر را بشود
 دارد و نرمی را سخت کرد اند و او را از وی و بر کند
 و جوز یا هلیله و بلبله از وی و محجور گشته کی معروف
 اطریقه است منفعتی عظمی دهد بیمارهای سودا و باجم را
 و ضعیفی تر را و چگونه بگو کرد اند و موی سببه گند
 و بعضی طبیبان اندر د فتره خوانده اند و بعضی آمله را
 که بیمار امیخ بلشته بود ایشان گفته شیر امیخ خوانده
 و منداشته که از شیر امیخ است کی اندر شیرا غشیه بود

و اگر از شمار خطای بود که نام از خود بیرون آمده است به جهت بهیشت
 و اگر بیرون رفته است گفته است و معنی این است که اگر از این است
 و مرا حای که از رویه جابجا می رود و دیدم آن فیه منتهی
 افشاید و روی و نه طبع است و هندی و بهتری و شور و میست
 افریطی و یکی را مضر است کند و اصل چنان است و نه و او
 گرم و خشک است اندر خرد و در دوقوم و صفر را بر فو براند
 و از دارالبول از خرد و جگر را قوی کرد و اند و سپید و نکشاید
 و تبهای در بر نه را منفع است کند و از برقاز بر همانند و عصاره
 قوی تر از تر چنان است که کبود و همه تبها را منفع است کند
 و هر فضلی که از صبر او و صبر او خیزد از معده و در کمال بروز
 کند و جوز از میان بدل از جگر و بخود و هر خلط مری
 که اندر معده و در روده کانی ها شود با پست ها بر آنند و در ناظر را
 حیض برایت و از خلط های که اندر ریه ها بود با پست ناخست

برانند و اما این و فحش و سبوز را منفعیت کنند چو زین میانه
 و بشیرا میهنه اندر سیر که اغارند و بطایر جای او مانده اند
 و هم بخیر و فحش و سبوز و منفعیت کنند و برانند و تقویه
 معده و بقل و فی الشیخ ارمی است و برانند و رسیدن کشتن در بشیر
 چند یک هم سنگ و نیم روی بسیار و نیست و یک سنگ هلیله
 بسیار و شریفی از و اندر مطبوخ بنج در میهنه است و از
 عصاره شریک میهنه و دروغ و غنیمت و خشک است و اندر
 میانه و درجه و دوف و و اندامهای سرد شده را گرم کرده
 و قوه دهند و هم چیز معده را قوی کرده اند و موید در
 از جگر بکشد اند افشیر افشیر و جگر
 کوه و بطری و تیز و تیز و تیز و تیز و تیز و تیز
 طبع و خاصیت شریف و مال و تیز و تیز و تیز و تیز
 که غم غرضی در طبع دارد و تیز و تیز و تیز و تیز

مروغرا خدام شایسته و فرار چرخه بوند و نایب و نایب و نایب
 بایند که خوشتر و هر یک صیقلی بوند او را نایب سازد و او را از کار
 ببرد و نایب بآید و شوق بوزن کسر را منفعیت کند که بسیار
 و شواهد می شود اغلب شایسته و از آن که خود در قفس بونته
 بوند و موک و کار و بر از شایسته شری از و مهره از و در مسکن
 نایب است و و اندر مظلوم از بیخ نایب در زمین است و و بدل
 و نایب مال بود و اندر بیست و یک و و نایب و نایب و نایب
 گویند که نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
 و نایب که نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
 که نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
 هر وقت از نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
 اند که اند که او را نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
 کردند و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

[illegible]

کند و معده را از یازک کند و او را صلا چتر است و به اکثر
 هم و زرد و تیره است و سبک و زرافیه و زرد و یک خریق
 و احوال یوز و عیشت از فطر کوفی و معده نیز حرما حیرت
 گی بد لشر نیم و زرد و فرقیو نیست و او معده دگر و بهر زرا
 نکشاید و زخم کزدم را منفعیت کند و زخم قد لریک درم
 با شراب مهروج بخورد و صریح با وقت های پاک از خلط میرد
 و خلط افتاده بود منفعیت کند و برقاز را که از معده
 کبد افتاده بود و وجع المناصل را که از خام و مام های کترو
 خلط خاسته باشد بخورد و بهر کیمی پاک از بلا بیفتد
 چند دانگ منی و نیم شراب انبیر بخورد و زرد و کبر
 نباشد یا کرم مزاج و بحالین و هر چیز کوبید که از عمار یوز
 دارد و پیرانشست بر قوا عمل کند و صبر را در معده
 تر مزاره و تلخ زانیره و بیدر قه باشته نریزه او و هسا

تا با فصای تزیین و بیان و ساز و مصرت زهرها و داروهای فکال
 کمیک کند و او را با الیول آرد و از حیض و کرم و خشک است
 و زانیه را اول درجه و سیم و جاطک هند و کوبه کی سود
 بکشاید خاصه از جگر و ریه و ریه و ضریح را نیک بود و نیر
 خلطهای غلیظ و مختلف را اسهال کند و شرفش از چهار
 دانگ نامتقالیه است و اصلاح او را از نه نیست کی نیک فرجه
 و زراطلت کی و نیک نیر و شرفش از نه و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر از مصرت و زراطلت و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 خیز کوبه کی که هر او سودا و ما هم مجروح را اسهال کند و ضرر
 زهرها کم کند خوز یا هجوبهای نیر که سامه برید و کرم
 چیز کپور را یک زهر خورده بود بد همد صفت که نیک
اسهال روزی اسهال روز و خیمه است سیاه و سیاه
 و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر

علی سرد گے اند و غصہ های مردم بود آورا اسوه دارد و جلا
 دهد و لطیف گرداند از علف را که اند و طعمه ز قور و کاشنه
 و حیضارده و ویت های واکه از صفت او بنا بر باشد منقبت کشته
 و اما سر سبک را که اند و جگر و معده باشد نورانی و نور طلوع کند
 باشد از سر تا آخره را که سرکار دارد و جگر شکم
 قوت ماند و لیکن هم خمار کرده باشد بلخوز که هر خود باشد
 و او را بروی قرصینا تا خواسته و بونانی و بونانی و بونانی
 و پاریسی کردن و بروی اسکا و بروی خوانند نیز و انکا و پاریسی
 انباشت و پاریسی و بروی و او و کوزه پخت اند را اول در ده و پاریسی
 و خشت پخت اند در میان و جگر اول و اند و اول و پاریسی
 از قبل از اما پنهان پنهان کنیم که در پاریسی و پاریسی
 نفع از پخت کی بد از نفع اند در شصت و چار و پاریسی و پاریسی
 مثل شتر زنده و پاریسی و پاریسی و پاریسی و پاریسی

سیرت عینی

انگشت است. اشته بروی زبانی بر واه بود و توفیه نیز
و در و الخ و قضا و بصریانی شفا خوانند و مازی اشته
و باری کز و شرافت و د والک و کرمی و او کرمیست
و خشت اند را اول درجه اول و اند را و طبیبان مختلف گشته
بعضی گویند هر دو خشت است اند را اول درجه اول و اند را
تو که خیم و خشت است اند را اول درجه اول از جهت خونی و بیشتر
کی تو خشت را میل خراش بیشت بود کی بیشتر و اند را و خلیل است
و تلطف و قبضه و فی باز میزد و معده را قوی کرد اند و خشت
اند را مثانه خرد کند خاصه آنک از بلوط گرفته باشند یا از
گون از صندل و هر کرمی که اند را جایهای صعب بود جوزه و
مایه و کشته ها را را سود دارد و در د جگر را نوز و اند را در رحم
بند و کشاید جوزه باب پیوند و در اند روی نشیند و هر اسلیم
بخت کی اند را در رحم باشد نشاند و منقر کز جاید و در خراورد

و چون بشیر که بپزند و بر جای طحال نهاده منفعیت کند و شولای
 کی از وی آید در کف دست که شامی چکاند و بوی طبعش سرد و دردهای
 درجه را منفعیت کند و جوز زرد را در آب گرم نشیند و جوز بر بخل
 مالی کوفته کزد و بر خاینها و بوی تر چو مرضه بپاشد شده همه را
 قوت بازدهد و خاصیت دارد بتقریر کساد زرد و جمع المفاصل
 و جبر و التماس و مضره غریبه و هاضمت و اصلاح جگر و لیسان و
 و به تریاق قویست و تر و تیز و شیرین و از وید و حار و تر است
ادخار از خرما و برنج بود و بهترین بود و طبعش سرد و خشک
 اینتیهام کند و منفعیت شراست که مضره زرد و با بازده
 و مضره ترانه در زرد و هاضمت و اصلاح جگر و لیسان و بهترین
 در قیامت و حاجت و شری و از وید و حار و تر است و بهترین
 باز و تر است از که خرما و برنج و از وید و حار و تر است و کبیر
 و مضره ترانه در زرد و هاضمت و اصلاح جگر و لیسان و بهترین

مکرر

و این جهت نیز و این قبیل را با الی و در خواست و اما این جزو
 و هر چه را منفعیت کنند و وقتا چشخو را که از یور بر آید باز دارد
 و جزو یور و یور از یک یور و یور از یک یور و خواب آورد و نیز
 و جزو یور و یور از یک یور و یور از یک یور و خواب آورد و نیز
 که منفعیت میبرد از آمد باشد و شود دارد و در غنای منفعیت
 که اندر هر یور منفعیت کند و هر چه را در یک منفعیت اندر
 اکابر الی الی اکابر الی الی اکابر الی الی اکابر الی الی
 که منفعیت میبرد از آمد باشد و شود دارد و در غنای منفعیت
 که اندر هر یور منفعیت کند و هر چه را در یک منفعیت اندر
 اکابر الی الی اکابر الی الی اکابر الی الی اکابر الی الی
 که منفعیت میبرد از آمد باشد و شود دارد و در غنای منفعیت
 که اندر هر یور منفعیت کند و هر چه را در یک منفعیت اندر
 اکابر الی الی اکابر الی الی اکابر الی الی اکابر الی الی

میں نے اپنے
میں نے اپنے
میں نے اپنے

اَفْرِجْ بَابَ الْاَهْوَالِ حَزْمٌ وَخَفَا كَيْسٌ لَنْدَرْدِ رَجَمٌ وَخَفَا وَبَيْنَ
 وَطَلَبْتِ وَفَصُولَهَا بِرَاكِي لَنْدَرْدِ رَجَمٌ مَكْنَفَةٌ وَفَعْلٌ
 فَوَلَّيْتُ بِنَعْلٍ بَابُونَ مَوَادِّ مَارِ هِي كَا فَوْرِي وَخَوَانْدِ مَوَابُونَ
 جَمْعِ اَهْمَارِ وَفِي وَابُونَ مَارِ اَبَلْ مَشَابِدِ وَامَا مَشَارِ مَرْدِ رَا
 مَشَابِدِ وَبُولِ وَخَوْرِ جَمْعِ رَا مَكْنَفَةٌ وَبَيْنَكَ رَا لَنْدَرْدِ رَجَمٌ
 بَنُو كَانْدِ مَوَكَلِ وَمَشَابِدِ رَا يَاكِي مَكْنَفَةٌ مَوَجَمِدِ رَا خَوْرِ كَرْدِ اَنْدِ
 وَفَعْلٌ طَعَامِ اَرِدِ وَرُوغْنَرِ كَرْمِ مَشَابِدِ جَرَا جَمْعِ رَا مَوَابُونَ
 كِي بِرِ عَصَلِ بُونِ مَوَجَمِدِ بِرِ عَصَلِ اَفَادِ رَا بِسُودِ جَارِ جَوْرِ
 بِشَقِ اَنْدِ رَا وَرَفِي وَفَرَا جِي جَمْعِ رَا وَخَوْرِ مَشَابِدِ مَوْتِ رَا بِتَاخْتِ
 وَفَعْلٌ قَرَا وَازِ كَرْدِ اَنْدِ خَوْرِ مَرِ مَوَكْنَفَةٌ وَامَا مَرِ مَقْعِدِ مَوَكْنَفَةٌ
 مَنَاجِثِ كَرْمِ مَوَابُونَ مَشَابِدِ رَا لَنْدَرْدِ رَجَمٌ مَشَابِدِ دَوْرِ مَرِ مَرِ
 وَفَعْلٌ مَامِ مَرِ مَرِ مَرِ اَنْدِ رَجَمٌ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ
 بَا مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ مَرِ

بماند و لیکن آنکه که بر این می آید لَا تَسْقُطُ لِبَهُائِهِمْ
 چو همیشه و بایشان و با خود یاد گیرند رباب سَنَسْرِ
أَذَا الْقَتَارِ اذان القار چنان است از مرز نوش و اورانی
 اندر رباب میر یاد کنیم با مرز نوش وَأَمَّا أَمْرٌ
 بهوینا می آید چو نیست و اورانی و رباب سَنَسْرِ
 اذان القار چو نیست و او نیانی ضعیف است و جوهر خوب
 اهان و نیست و نیز یاری که تیره و خمر خور چو نیست و جوهر
 بوی نیست اقرار شد که راقوی کند و بطوبیها را بخل کند و او اندر
 او را اندک مایه قیصر است شوکر و خمر که است اندر درجه و د و م
 و از رنگ است از آنده شوکر و مجرد و پسر راقوی کند و او اندر
 جمله طیبها از نازیک است و او در طیبها از نازیک است و او
أَصَابِعُ الصَّغِيرِ اصابع الصغیر است و او در دست مردم است
 و هم چند دهشت مردم همیشه و در نازیک است و او در دست

و آنکه منت و اندر قطعه خوانند که عجلای تمنت نبوی و بخار زمانه
 طبعی و نه دلی و هر از جانشان باشد و چهار جا که از وزن
 در دینتر میجهد و اما اینجاست که گوییم و او را قعیم
 خوانند بنام و اینها را زانیه و این لطیف است و خلیل کند
 و علایم هر دو را که اندر اندام عصیان بود متعجب دارند
 و کرم و خمر گریست اندر درجه و دوم و روز هر ماه و در خمر
 و زخم و دام را و از رای که خود کفر از شک بر شود متعجب
 کند احسن خیر است اضطراب که جنهای از معیه ذکر و
 حرد و اندر باب میر اظفار الحلیه اظفار الطیب و دو
 چشم است یار می و هند و بی و او چیز میست و از زمانه و لیجر
 از ناخیز و یک قرص است از دریا و از کوه که از جنس است
 از زمانه و می خیزد و اندر دریا میزند و میشت از زمانه و میشت
 که بهای از و نیز بهای و میشت از زمانه و میشت از زمانه و میشت

پختہ ہوتی ہو کر مائند و از تیرا رک پختہ ہوتا ہے مکی پختہ
 مکی از جہد و خیر کی بنا پر مائند و از دورا پختہ کے از
 پختہ خیر و مائند و از پختہ و کوئند از پختہ مائند و از
 پختہ مائند و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از
 و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از
 فراز از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از
 ترک پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از
 یا شراب پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از
 بر مقعد و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از
 قوی کرد اند و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از
 الہا پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از
 و پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از
 پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از پختہ و از

و اندر او حلافت می دهد آنها را می بیند کند و روزی و شب و روز
 و خشتک اندر او خرد درجه و میره و او چه می بیند از روبرو
 و کار او را به درجه می بیند و چنانچه می بیند او را می بیند
 است و می بیند است که می بیند ما را می بیند و می بیند و روز
 می بیند است و می بیند او را می بیند و می بیند و روز
 است از خرد است و روز می بیند از می بیند و می بیند و می بیند
 فایده می بیند و روز می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 از اینجا بر آن می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 او را می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 بوا می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند

در صحتی بود و معده را پاک شد و ریشهای زشت چشم را پاک کند
 و چون بایسته که هر طبعی بر جای از ترکیب آن قریب و حث باشد
 منجرت از آفت و کوزنی از را بخورد باب خون حیض قریب از
 کبود شود و خیزد عاف باز کبود خون از خون و از خون پاک شود
 آید و از اقرا از مغز و بصر را قوی گرداند و آفتک را ببرد و هر
 رطوبتی و گرمی که اندر چشم بود بکشد و اما پیشهای گرم بشاید
الطبط آفتک دانه ای است خون خنده و خنده و قولش
 بقوت بوزید از ماند و او خیزد و فرزند بخت و کبود سبب جوز
 خنده و خنده و بویید او بوزید آنست بویید که سیاه را منجمت
 کند و تواند را آب بشت بر خزند و او گرمیست آن در درجه و دوم
 و تر است اندر اول از ماک و از ماک بویید و بویید و او
 بخت نماید و بویید بخت از ماک و بویید و بویید و بویید
 که داند و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید و بویید

در قند و نمک و مرقه ایت و کرمیت اندر درجه دوم
 و خشک اندر درجه اول ایت قند ایت از درجه دوم
 اشیا مانده و پریخ مانده کرمیت و شور و شور و شور
 کی از جانوریت ایت و جوز میرد و ریاضا و ریاضا و ریاضا
 چیز گوشت کی از ایت میرد و شور و شور و شور
 شود قوتش قوی و جود و ویز و قلیا کند و بکار میرد
 جا کاه یک خور باشد و بود از درجه اول از درجه دوم
 اندر زرق و میانه اند و ایت و ایت و ایت و ایت و ایت
 در هر که زنی و جود ایت و خور و خور و خور و خور و خور
 و او کرمیت و خشک اندر درجه اول از درجه دوم
 از درجه دوم با قاری و شیشا خوانند و او و او و او و او و او
 و از وکل و کل و کل و کل و کل و کل و کل و کل و کل و کل
 لیت با شیشا اندر درجه اول و او و او و او و او و او و او و او و او و او

تسبیح

بگویند و میفرسارند آب شرب آنکس بیرون برقی بر آید و زهرها و قائل کنند
 و بیست و نه بار در جوی یا چشمه شسته و هلهله بگوید و صافی برداشته
 و در ریخته های باغی را بسوزد دارد و به لشکر یک شاه دانه است
 و در ریخته های هر رانیک باشد و موی دراز کند و میوه روی موی
 در موی دراز کند و با شسته کی کشد و به توبه شرازی شود که
 تا به توبه شود و مزاجش گرم و خشک است عصاره شیرین تر زهرها را
 بشوید کند جوی یا آب شیرین یا آب میوه بخوری و دوز بگویند و اندر
 میان موی کشد همه افقار موی باز دارد و موی را دراز کند
 و جان روی نماید خورد کی بپاشد که بکشد و به توبه شرازی شود
 که از دانه نخورند و ترک چتر همه موی را قوی کنند خاصه موی سر
 آنکه کی خشک کنند و بپاشند و شراب تر کنند و بر سر کنند
 و اگر میست اندر درجه دوم و خشک است اندر درجه اول
 و قولی درجه یک و دانه روی بناب ماند و مرهم احقران

خورده پیرمرد باشد ازین پیران و چشم چوری معرود و چشم
 و چشم تر و خسته بکار نرود اندر روز خورده و پیران و چشم
 پاکیزه و او دل خرم کند و قرقا فربه و پیران و چشم و چشم
 روشن کرد اندر روز در چشم کشد و او کرم و چشم که بسیار
 درجه و اول است به این اسمی که از اصل از این است که
 و به پیران و چشم که اندک پس به پیران و چشم که
 چشمها را خشک کند و روز برای و جلی کند و درجه چشم
 منفعه کند و روز با دار و ملای چشم بیا میریزد و در چشمها
 برساند و که بر اما اینهای کرم ملاک کند و چشمها
 و همه چشمها را یکی از چشم هر چه منفعه دارد و تراز
 مقعد را به فرار از و و پیر و چشم که اندر درجه دوم
 است و اما به و خسته قوی تر و چشم و تیر
 کند و چشم و تیر از و و چشم که اندر

و باد چار و بیست کی همه ریشهای پیرا منبر چوب کینه خاصه بر
 ریشهای چغندر را که بر طبقه ها از وی خنکند و کوکوش بر فراز آرد
 و فراوان بنهد و از ریشهای که بر طبقه رقیق بود از رابو تر باشد
 و کز باره و از وی بر میان شست و بهر شست و بهر شست و بهر شست و بهر شست
 خواب بسیار بیند و بر این ممانند و او میزد و خشک می اندازد
 و درجه و سی و شش از آتش از چهار جهت مسیه
 و زرد و سی و شش و جنسی و کره مند و بیست و سی و رافند و
 هند و کوبند و نیز چرخ صنی کوبند و زنده و اندر
 آتش از جلا شست و تر شو خها را ببرد و کبر و کینه ببرد و
 گرم و خشک است اندر درجه دوم و هند و یازده کرده
 ایند خود اندر باب با از جقه بند و از یک و بر ایند و هند و
 گویند اقا قیتا اقا قیاد و جنسی و سی و سی و
 سی و رالز و اندر رت چغندر و کینه و از هر دو و سی و

صورت کینه
 و از هر دو و سی و
 سی و رالز و اندر رت

و از هر دو و سی و
 سی و رالز و اندر رت

[illegible]

و غنایا میوه اش شکر است و شکر را بدین و صبح آفتاب
 زهرا را نیک است و اگر فولیو کشند و او خود را نرم کنند و هید
 یختی را که اندر نه کفایا بدین اند و نیواند در میوه زارجه
 خطهای غلیظ لرج و وختی را از چرمی و زار و اگر مرده بود
 اگر زنده بود و طبیعت را نرم کرد و سید و نماز چشم بود
 خورد در چشم کشند و او را در ابوب و در خوار و نور است و
 دارد و از برایتی که نفوذ شوار دارد و همه اما سهای سخت را
 نکشاید و خاصیت شراش هک نام است و خدا او بد است و مارا
 منفعیت کند و نیرا را که سبز زرد زرد بود و خدا او بد فالح
 و اموه را و همه جلایا باغی را شود دارد و کرم را بد زشکم
 نکشد و دت القریع را و رطوبت از کوبید ز کشف و خار و یکاز
 بیروز امتد و و هر که از و زمر متفاله با آنکس خورد صبح از و
 بارد و نیرا و رطوبتی که اندر سینه باشد و هر دیشی که اندر

پلک حشر باشد برم کجند اند چون خایند و بر او طلا کنند و در
 و خمد ها و ساج را که بر تریه بد اند بکشایند بحاصه که باز فیت
 بکار بر نفع و همه حلاطها را از منهد و کشاها بکشند و مصرت قز
 معده است و بر کبر و اخلا حشر بر زرد است و بهتر است ماده است
 هم رنگ موم و سحر بی از و یک در منیست است و وی را فرو
 ام و ما حواسد و بیونانی افار یفوز عوا و کرم و خشک است است
 درجه و خور و سور افو ففوز صمغ است از انواع
 مازر یوز و او کرم و خشک است اند در درجه و سحر یا خور و
 نیز است و کوشند خوار و بر بهتر است شرازه تر است اندک صافی تر
 و زرد تر و قوی بوی تر و نیز طبع تر و خاصیتش است مال اب
 زرد است و فصولها را بلغمی از منهد و کشاها فرو خور و اب برد
 و فالج را منفعیت کنند و لقوه و فالج و عرق النمار و علقها
 بهر با سود دارند چون باد کرم از روها خور و بیکی

شریف از وقت قریب اهمیت تاج انجی بعد از آنکه مسایند
 پیوند فی میناچی نه خرد و نه در کشتن کی اگر خرد پس استند
 به بار رخها و زردی که غی و یغی و یغی و یغی و یغی و یغی
 بگردد و خوی پیوند او در حمو از کار ببرد مردم را بی همت
 باید نیز که با جمع غیری یک کار ببرد و کسی را که مزاج باغی
 بود و بی رامو افتاد بود و کسی که کم مزاج بود یا خور و بر او
 غالب باشد و قوی و تن او در بود و بی را در باز کند و جدا لجه
 و دال لجه را و فالج و لقوه و زحمت و عروق التیسا و استیفا
 و پیوندی را منفعت کند و جراحاتهای را که بر عصب آمد بود
 چون یک جزو از و باد و ازده جزو موم رو غریب میوز و بر او
 نه پیوند دارد و جزو کسی را اندر حشر اب آمده باشد
 جزو باد جزو لهما اندر حشر کشته شود کند و بر قول
 د پیوند و پیوند شریفی از وی از انکی تاج و د انکی است

و خوزیار و عزمادام شیر بر میا میزجو با کشترا و نیز از نوین
 میزد و کبر و زخم و هوام کفی منعمت دارد و نیز بر کاف
 شک غیر کباب الکلب و محمد بر زخمها کوفه کباب و
 نیز و کرم است و او امثال او با تیش و با کرب و بوفه و
 قوت او را شد و میباید اول بکوه شیر و غول و نیز
 این عرضها از مرد برفت و در اینست با کباب نه هفت
 سر و کرب و باد جلیه یا باب برف و او را اندراب و سر و
 شانه و نیز ما و در جوجه جوجه هم ده هفت و نیز و
 نار و میباید تیش و شیر و نیز از آنست و وقت از رود
 صمغ خارجی و میباید و طبع جگر خشک کرم نه هفت
 خاصیت شتر امثال با غلظت و خوزیار و کوفه و در و
 بلک کند خوزیار و طلی کفی با شیر و نیز در جگر
 منجمت کند بعد از آنکه خشک شد باشد اندر شیر

[illegible]

پادشاهانند موکراز و افستایان یکدیگر را در شایسته بزرگ و پسر
 همی پسران علاج چشم را پیوند نیک ترند و پیوند نیک تر
 کلی و مثانه خرد کنند و خاصیت شتران است که از سینه و دانه
 اندر می شود پنهان بود بزرگ و همه ریش های که هزار کی چشم
 بود مندرجت کند و جو زرد و ابله و پیر شوی و بر تان و پیر
 و پیر شوی که چشم را ببرد و او را گرم و چشم که پنهان بود
 اول افستایان و زرد افستایان و خشت خاشر سینه است
 پسر و چشم که پنهان اند را خرد زرد و پیر شوی و خرد و پیر
 افستایان که همه اندام را بخوابانند و پسر و پسر و پسر و پسر
 از جرم ببرد و تو شش را قند کند و خوراند و اندام پسر و پسر
 و بدل و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
 یک شش و از پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
 و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر

مردم را یک شعله از پیرشتغال نامتعالیست و مصرت افروز
 بقی کرد ز برو غوشیره یا اثریت یا دکا و رو غز بازه آرنه
 و بمقتضای گرم و سبک از کثیر انکیز و بشارد که مراند زوای
 خالصی و بلبل کرده و بلبل نیز بوی کیرد باد ارمی
 و تمام تر شربتی از و متعالیست و او را زرد و کونه باشد
 چینی از و عصاره و خشک شمشیر به توده بود دوم از و
 عصاره رکاه و کوی باشد چتر که کفتم

باب علی حرف الباء

بأقل ریتر رود کانی را نمود کینه و کوی را
 کی شد کم برم بود بنده و قی باز کیرد جوز بهر که بفرند
 و خورند و چسبوی او شحال و در به سینه را به
 دارد و آبشاری در ده بطویر از سینه و تهر و

افکنند و طلا رویه آرد ترا آما بر خایط و سنان طلا
اند را و شیر نقره سرده بود منفعت کنند و جوزین
روی طلا کنی کلف و مقرر آید و جالینو و هر جوی
مختل کلفت و هر مایل نقره می دارد و نفع بسیار از
و سر کرازی کنند و آن دام شکست و افاق کنند و حکم
نرم کنند و جرم وی جلا آید که کنند و از شکر زعفران
برود و از جوزین آرد و خرد نه بد خوبی باشد و از
میتد بد بد نیاید و جوزین آب بپزند و میه خوک اندر
وی کنند یا میه مالکیان یا میه بط یا زعفران کافور
روغن کنند و نیم بر نقره منفعت کنند و جوز
آرد و نقره و آن کین بپزند و بر عصبان نهند که
منافع شده باشد پس و آرد و جوز آرد و
باشد بر اندام امبار کبر فحه نهند کی آما بر

از جهة آن بود که از جانب بیست و نه بود یا ضربی رسید باشد
از آنکه شاید و صمدی نیست اما هر خابها و بیست و نه را
که با موم دروغ و کل و اب حی العالم و جنب التعلب میخته بود
و با قلی خشک میرد و خشک است اندر در درجه دوم بلزد
بعضی از طبیبان و با قلی تر میرد و تر است اندر درجه اول و در
باقی خلاف بسیار است میان طبیبان و ما در آن نکرده و بعضی
چکما میزند گویند که او میرد و خشک است اندر درجه
اول و کل با قلی میرد و تر است و تقریباً محض باشد و دور
برادر تر است و آنرا افتاب نهد از وی خضای میرد که موی
سخت سیاه کند و تقریباً نگیرد و خشک شود از آنکه
سخت و کبر سخت نمک بزی هم نازد کرد از وی بل شود و جوی
با بوی سفید بزی نازد و کندی و از میده میرد و از جهة
از هر که وی را بخورد اندر تر و خویشتن ماری بدین و لیسکانی و اندر

[illegible]

جوز بیرونه وانه رامبر وونقینند و بر کسوی سزد پست و قابض
 یکنه قوی خشی کندی، ریشهای قررا خشک کند جوز خوفنه
 روی آشنه و این شخی و قبضه که یاد کرد بر ایندی و بیشتر بشیر
 و جوز بیرونه وانه را بشیر نشینند بواسر زانم غرض کند و در چمر را
 و در غرجه، ریش پست شده را باز جای برد بواسر حال دم ببرد
 و اینم طلا و سز را منفعه دهد و نه در حق حالش ویر
 کونیک کدای مد و بیشتر که غذای کور و غالب بر جوهر شر
 میرد پست بر طبع رمیر وانه را وقت ضرورت پست و کوزد کر
 جوهر تر پست و جوز یوسب ارون کینی زود ارمجد و زود و باد
 اندیزد و یوسب قاصص پست که کمر بیند و و مجده را اند پست
 و در کوارق و نقاخ تراز کوز پست بقول هند و از یوسب سرور
 اند را و پست بونق زخای با آخربا یا با انکیز و خور
 گرم کزیده را سود دارد و اورا بروی ابلر یا کوبند و او گرم

باشند درجه اقل و ترو و خشکی اندر و با عتدال است از زمین
 باره و در یخوارده بود و بخار که کند و ضعیف آید و بارها
 کوشد و نور با آغیر و قهقهه آب و اندک نور خورد و در اطلال خود که نور
 معند است مری و نور و ترو و خشکی و اینگی میل کرد و در
 صفر آنکس بود و جان در حله قوت شرف و قوت نور و در یخوارده
 در بطح و در خصلت است و در یخوارده و در یخوارده
 و باز در یخوارده که در وقت است افتد و فرو شده است حاضر
 در آن شرف و در آن صفت مثانه را به و اشتنا است و در یخوارده
 را غوی و او که از قوت نور و کوزه را است حاضر و در آن کوزه
 نباشد و در آن شرف است که را به طبع و در یخوارده و در آن
 بود و در یخوارده و در آن است اندر درجه و در قوت شرف بود
 برای شرف و در آن شرف و در آن شرف و در آن شرف و در آن شرف
 اندر آنکه در آن شرف و در آن شرف و در آن شرف و در آن شرف

در قوت نور

بیايد توانک شیرین تر هفت میل کرمی می شود اید تواند را و جاکت
 و حق را معین هفت و هر کله که غصه اید و معده بدیند با او میل
 کنند و معده را بدین هفت و شکم را نرم کنند و تقاضا هفت و زود از
 معده بروند و زامجه و از کی تر می بندد باشد بقصه میل بیشتر کنند
 خاصه که راجی از قیاس از خیر اید باز مانع بایند کی از بیرونی طعام
 نخورد خوردند و از کپور اید از خورد معده پاکیزه بایند و نیز
 کرم مرآج بایند که نود و بیست و سه روز و هر کی اندکی از کپور خورد
 یا هر کی اندکی از کپور خورد و کرازی از خورد مرآج هر روز باشد باید
 کی از بیست و سه روز تا نود و بیست و سه روز خورد کی معده بدین
 کنند مردم را و در دوازده روز معده بروند و از کی شیرین تر شود
 زود تر با خیر می خورد و از کپور خورد و از کپور خورد و از کپور خورد
 تشنگی باشد و ترش کند خواه را رول از کپور و خورد مرآج خورد
 میوه را خورد و واند رگ را خورد و گفته اند که زود تر خورند

[illegible]

موزوق

و قله الیه رسیده و در حله جالینوس میگوید که این سبب است
 که و از این که اندر معده تبشیر شود و منفعی می کند که توره
 خاصه که بر قفسه صدره طایفه است اما در سینه و تالین یافت
 و بر قفسه صدره است که در سینه و تالین یافت و کی و کی خور
 از بر همه بر افته باز می خورد و در سینه و تالین یافت و
 اندر سینه ها و سوزش و توری در سینه ها که کرده اند تیر
 و کله و مثانه شش و تالین یافت و در سینه و تالین یافت
 که می سازد کرده اند و هیچ را منفعی است که در سینه و تالین یافت
 در سینه دوم معده است و سینه که در سینه و تالین یافت
 که در سینه و تالین یافت و در سینه و تالین یافت
 و تالین از و تالین یافت که در سینه و تالین یافت و او که
 و تالین است که در سینه و تالین یافت و در سینه و تالین یافت
 و اختلاف را که از سینه و تالین یافت و در سینه و تالین یافت

و شهوت طعام ببرد و تشنگی باشد و نموده تنه او صغیر را
 منع می کنند و چون بگویند و اندر آب اغارند و آب او بنشیند
 و حال را کمی از گری ببرد و تشنگی که اندر معده بود نیز
 و شهوت جماع ببرد و بیهوشی را از بوی که در شکم جوید
 بپوشد و نام باشد که از سردی و ترس است از بهر آن منع می کنند
 هر ماده را که بپوشد هم در ده و پوره و قوی بداند و زرد
 خون خورد و چون بر سر لایه بپوشد جوید و اگر از
 گرمی بود منع می کنند و در چشم را نیز که از تشنگی است و
 و چون بار و غم که بپوشد جوید و اگر از گرمی بود
 ببرد و هم ما می پاشد و هر که بهر مزاج باشد باید که
 با نمک و جرجیر و کرفس بخورد و نج با قوی و غم
 در بهشت و معده را از باز کار می برد و هر که با
 اندر زردی و دم و و رطوبت غریب اندر او هست و در اطباء نیز

در این نسخه که در کتاب
 و هر که در این نسخه که در کتاب

گویند کی کرم و خشنامیت کی غش و کرم و خشکیت شکست
 بند از از قیصر کے اندر حرم مشہوت و امرا طلاق کنند از از
 بطوبت علیط کی اندر او بیعت و او نیز جہتم تار کنند و منی خوشامد
 و شیرینیز و لیکر ختم معده و دل زانک بود و بدستور د پور
 گویند کے اندر او منفعیت بیعت خوردن و اما جو ز طلاق کی
 خلیل کنند و نصیحت افکنند و زخم زور را پیوند دارد جو زوی
 بگویند و سر د بکند و بر او بیعت و جو زوی کی عطیہ باز کرد
 و ابتر با سیرک و کافور در جاف باز کرد جو ز بلسم را اندر او
 زہد و وفا خیمت از قبل بطوبت کی فصلی اندر او بیعت و جو ز
 بخامد و اندر رتب شرحور افکنند از انجا حرم ما خیزد و و ہرک
 افریاد و را بخورند جو ز کرم و ویرا فرقت زیبا نشینند و از در
 آگاہ نبود و جو ز عہد ارشاد دینی افکنند و جاف باز کرد
 خاصہ با کافور و و چربشی اندر او زہد زہد و ویرا کرم حیض

[illegible]

اندر زراب نشینند و خاصیت قرصه کی در دستش برایشان
 و در جراحیها اصل نیز خوراب قرصه و بالنگی هر که در و غز
 چل بر آغای زهی، ماله را مندرخت کنند و خوراب را نیز و همه اما پیرا
 خوراب را و نهی و خوراب خوراب همه تنه ها و قه ها و کرم ها از
 حیرت اند و تشنگی است و نیز، اما الباقی سرور و قهر است از قهر
 بشه و رانج کنند اندر جانهای کرم و نیز و خوراب و غز و مش
 بکار و کرم فرم کنند و خوراب و غز کرم بکار و کرم فرم
 بقدری است در زود چکانی بود بود دارد و قهر کرم است و قهر
 از و همه در می بیند است با دو دقیقه جلالت و الباقی قهر کرم فرم
 و جرم قهر کرم است و خاصه کی بر باز کرم و خوراب و قهر
 و قهر است اندر در جرم قهر و مطیع است کرم را و در قهر
 فرم کنند اندر باز و اندر زود چکانی و بر باز کرم، او به
 است طلا و مش کرم که صفر او بود و میند و الباقی قهر

حرم او تمه بکنند و خشکی از زبان و دهان منبت و عیال را
 مجدد بفرستد و اما پسرهای حرم براسفجهت کنه و زخمها را که
 و کبر گرفته کپی بتورجی بر او افکند و کبر و زخم
 الشهر و قوت ببرد و مگر و مگر و مگر و مگر و مگر
 از که کخته خورد با شکر و فراخ شرباب که مرصه و انیسون
 و شربت و بورق و مگر و مگر و مگر و مگر و مگر
 نیز بر شربت بلبل و مگر و مگر و مگر و مگر و مگر
 ضرر قوی از بهر از خورد و کج کج و کج و کج
 بصل ایمن نو بکشته شام و مبطی و ونیز و و خیار
 و بلبل و مگر و مگر و مگر و مگر و مگر
 با نان کز و شربت طعم بکشانند و و مگر و مگر
 و در روز بهر آنکه و و شکر و مگر و مگر و مگر
 الی و مگر و مگر و مگر و مگر و مگر

علیط و تیریا و بخت: جوهری میای کرم و جوهری کرم
 و خون غشاری و ثقلی و کرمی اندر عصاره قرار دارد و جوهر
 لطیف مانند: و از د و جوهر علیط برود: و جوهری از هم جنس
 بخورند نفع آن کس برده و بهر مصلحتی که در جگر و معده است
 اندر همه درجه و خشک است اندر د و م درجه: و باید زوای
 رطوبتی و ضایع است کرم: و جرم شرکری کند: و خلطهای علیط
 لطیف کرد اند: و جگر از جرم شرعیله پاک کند و تر و تر کس برده
 و قانهای بواسیر پاک نماید: و خون از او براند: و خون طالاکند
 برده و وی را بترند: و کس برده التعلب طالاکند موی بر و باند
 و لیکن بر که طالاکند کس و جوهر بخورند شفقوت پاک نماید
 و حیض و بول نبود و جنط کند کرد اند: و عصاره ثبات را
 که اندر جگر شده باشد ببرد: و تاریکی چشم را که از خلطهای
 علیط بود منفعیت کند: و از جگر کسند: و کس جگر و

و بوی کفنه عظیمه فریاد دارد و گوهر حجاز و کبریا
 نه کلبه و نه سودا آید و حریر و نه باز و نه
 و خورند و سعال که بریزد و هر چیز که از افروخته و کبریا
 گشته منفعته دهد و در طوبی فصلی اند و در
 که اند و ماه افرایند و باد اند و در کرم اقلند و در
 نترسند که آید و در میان و او را تلخ میاز خوانند و کبریا
 برای بوی زهرها که در دوزخ میزد و قوی کرد و در
 بکشد و در برج اند و در صفه و در فضول و در
 و خور از بوی و در طراکته و در کرم اقلند و در
 از جای برفت بود و یارک و در کرم اقلند و در
 شد باشد و در کرم اقلند و در کرم اقلند و در
 میزنند و در طراکته و در کرم اقلند و در
 عظیمه و در کرم اقلند و در کرم اقلند و در

و اندر بام ریافت کنند: و اصحاب بحر و بر طوبی را منع می کند
 و در غنای فواید خود دارد و همه جانهای سرخ و بنفشه
 طالع محبت باکی اما مشرب ثابته و حبه انصاف حریفی
 و در دهر سرارد و هر رهبری را منع می کند که از ارکان و کاز و
 خور بر سر کنند موی سر را رنگند و حبه غنای سر را منع می کند
 و از باران بول ارد و هر سر را منع می کند: و در لغت طالع بر سر
 باز نکارد و قوت شرار قوت مصطفی بدست و نامش را منع
 خوانند و او را مصطفی می گویند: و او کرم و خشمی است
 اندر درجه اول کبی را که موی سر را منع می کند و سر
 کزفاند و قوی و لی کرد بر جوارده و خلطی نه اندر درجه
 طالع را منع می کند **بکری** بود و چند کوه است و همه
 لونها جرم و خشمی است خارش را منع می کند و هر دو سر را منع
 بدو و اندر را منع می کند و قوت قابض را نه اندر کبی است

و قوه جلا بسیار و کرم و خفگی بر اندر در رحم و دوفت و قوی
 انگیزد و طبعیت نرم کرده اند و کپور را که فطر خورده باشد
 خنای شرا میاز کرده اند و کف شربده و صبیغه زرد و هاید جوز
 زهره و آنکسین خورده و شحم نرم کند و باد هاید اند و اریستر
 ناز که آب خواهم داده جوز و قرطی لاکه تب را منع کند و موصرا
 منعیت کند جوز و سوا و طلاکسی و جوز یا چاک مصلی بکار برده
 دمل را میزداند و در طوطی از جگر برده و پاک کند و جگر دمل
 و از همه اندام ها و معده ببرد و جوز خورده کبر و خارش را
 مریه ببرد و خلط را طریط را لطیف کند و دود و دود و دود
 و دود کبر غلط کوه و کبر طیبیاز که او را در شکر فایده است
 که فساد میده اند و قوی الا و کبر طیبیاز که فطر خورده شود
 که او را منعیت کند بر قوی و سما و سما و سما و سما
 جانها و اندر میاز دودها و دود و قوی و قوی و قوی

ما کر کند: و اما میگوید سخت بگشاید و بعد از آن
 در آن وقت که همه اندامهای عصبانی را: و تب و آنگاه از
 خود میجوشد و با از جفوت بلغم میریزد و جو را نه باب
 و میبینند که در از شکم فرو رفته بود و وقت خواب
 و در آن شب که میباید: و او را در بول آرد و میبندد و آن را در کلی
 خرد کنند و اما هر که میریزد جو را و طلا کنند: و نیز
 از روغن کریمه و خضک با جندال: و میبندد و آن را در
 و با آن که اندامها را میبندد: و بود بهر چه: و میبندد
 و باز کنند: و اما هر که میبندد: و میبندد و میبندد
 و با آن: و روغن کریمه و میبندد: و میبندد و میبندد
 و هر که میبندد: و اندر در میبندد: و میبندد
 و با آن: و کریمه: و میبندد: و میبندد: و میبندد
 و با آن: و کریمه: و میبندد: و میبندد: و میبندد

و فرمود از دجهار در مسکن است و محقق فرمود که ترور و شتر و سبب
بسیار است از میان این مردم و باید که در لای ضرورت باشد
و بعضی طایفان خیر گویند که باید خود را استعمال نمود و نه
بضرورت و نه بی ضرورت و کی اندر این طایفه و طایفه و از آن
فرمود که در دجهار از جمع و از گویند که او بود از این بود و
و قولش بدستاید که از ماد بود و که و احی عصب بر یک دیگر
افزودند و بفرمود که گفت و نیز شکاف میان این طایفه و از
که نبود دارد و چون باشد که خود را بر فواید مال کند و بود
و بفرمود که باید و بسیار مردم و بی را اندر مسکن با آمد و چون
طایفه از خشک شده باشد و مشرب از و مفرد به در میان است
با چهار و خون را و از میان یک را اندر از متعالی است تا بدو
در مسکن و و هر یک از این طایفه و از این طایفه و از این
و بفرمود که خیر گویند که شتر و دجهار و از این طایفه و از این

جیہاں آہوئی

و خولک نشانیست و عصبیه را می فرساید که گرفته و در شش مانده
و هراته امرا را می بیند بود نرم گردانده و جور را با کبریا در جگر کشیده
از زانق صلوات و ملاوت ببرد و چون بپختن اند را قلمه مغز را
پاک کند و صید اعرالک از سر و نو و ببرد و چون در باز ببرد
بر کتوتد گوشت بپزند و در جگر نشانیست و چون بخورد بهر قاز را
بجود بیرون کشند و نوک کاف و مغز را ببرد و همه اثرهای کاف تسبیح
بویست بود مالیده بکند و و برد آلتها نه می میازد و طبع
او کرم و خشت است این در درجه دوم **باز**
ماله کرم و خشت است این در درجه دوم و بر سر و نوک کاف و بهر
و از علوی که بویست از قریب کشته همه را بپزد و بپزند و بپزند و بپزند
پس از غارند و بر بویست طلاقند و بویست قرا را کپس و گردانند
و بخادند و و کپس های سخت را بپزد و چون از دهن و روغن
پس از نه اما پس های سخت را بپزد و بپزند و بپزند و بپزند

بغیر از اعانه
بکثر مشق قندوق
کپس اول

کند و اثر نشان آنرا بدیده و خوردن یک مثقال از و با سالسین
 خوردن فی بسیار از غده و اسهال که در نفوسه و خوردن از آن کیم
 و اندر ضلالت نظر یکبار میرسد و تواند از داروهای که از بهر این گوش
 امیزند منفعت کند و معده را از یاز کار بیست و منفعت آنرا در کینه
 و دروغی که از جان و روی کبرند طبعیت نرم گرداند و علوی را که
 اندر جگر و پیر رتبه باشد از آن بهر با پیر که مزاج کینه و خوردن
 و دروغی از اثر طبعیت را می برتوفد نرم گرداند و بهر شیخ از عصبها
 ببرد و پیس را می شود کینه و خوردن با طبع کینه و خوردن
 کی و اندام بدیدانند از بهر ما از را می شود کینه و طبع او کرمیت
 و نرم و بهر عصبها را می شود کینه و طبع او کرمیت و بهر عصبها
 شد از عصبها و خاصه فخر و بهر و با سالسین از بهر
 کیم و خضالیت اندر درجه دوم و صریح و کینه را می شود کینه
 مغیر و انحراف برتوفد و در این روزها کینه و خوردن از جگر

[illegible]

سر کنند و روی اند در ری یا ترک کنند ما و بر آنش بر آید و آنش بر آید
 و خود عسرت بود است و سر نکند : طبعش لطیفست و خجلی
 کند قوی و بهارهای با هم در یربینه را با شایسته و بهنگ مثانه
 خرد کنند و کردنی است و هم سود از جهت بهنگ و نیز بر کبر
 است و کزرد و کسور را کی جانوا المهر خورده باشد یا فیوز یا
 قطار شود که به جوز از روی بهر در میسنگ با آب جوشیده
 اند روی ناخواه بخورد و ابرو و عجز چشم را دروشی به فراغت و سر
 از بهر بهر و در دهان نشاند و کوه که را بهر و زارده و
 ریشه های کسب را با که کزده اند و توتخ وی نفوس سرد را سود
 دارد توتخ بو تر حیا هست کی بگوید و از وی شافی
 کند و اندر درجه های سرد بد آید و او نرمی کند و سردی نفوس
 گرم را سود کند و اما بهای گرم را منفعیت دهده جوز و روی
 ملاکند و او بهر و خشت که است اند را خرد درجه اول

بتلاذرت بلاد روم و خشم گشت اند را خرد بجهه و بسم
 فالج و لوه و نسیان را و همه جانهای سرد و تر را بسوزد کند
 و خون بسوزاند و و سوا بر سوزد ای از دهن و دروازه بزرگند و لو
 با جگر و بایه خورده و از غایت تشویر میباید کرد گلی باشد که
 هر مقام از ده و مالی بخولیا و و سوا بران کیزد و علاج و ای
 امیت کی از بیرونی کرده و در و غزکا و در و غز شیره خورده تا
 تا سپوزند حی از روند کانی بیرون بسوزانند و خورده تا
 دوع کا و تر ششده و در و غز ششده با بوی کند و حیرهای
 شود و تر بر سوزانند و لعاب بر قوطونا بکباب خورده و آب
 و حمله تدبیر و از کند کی تری او زده و او در حوضه صیتی است
 طبعی که و نیاز هر بلاد رسد و سجد و در و سوا بران برونه
 که نه از سوزانند و و مصره بلاد را نسیان کی و بوی از ده
 و خون بسوزاند و اصباح و و افیو نسیان و و بهتر نسیان تر

وہی کی تو بائیں دھڑ و شری از وی فرورد روز نہایت بیست
باید پیرد و خشرکست اندر آخر در حمار اولی و دوم را کت
بوی براند بیود دازد و پنج روند کانی را نیز کہ بیورند و پیرا
و بشویند و جلوی چشم کنند و بصر نیز کرد ان بود
جستند و هر دوطوت کے اندر زیر طبقه های چشم کرد آمد
باشد بر جبین و در پیشه های چشم را در زینت کند و اثر فشان
بود و عیسای بول را نیز منجبت شد و در هر دو جنبه
و هم شسته نیک مکیر نیک بخیر کرد و منبت
و خشرکست اندر در حمار دوم و معجزه زینت را قوی کند
خوڑا زینت و زیبا و طلا کی یا خوری و و کرا و خد کی بلغم
بر تر از شانی بوی اندام خوش کرد اند و و هر دوطوت کے اندر
زیر بونفت باشد یک شد و خواصیت فراغت کی بلغم را
بالک کند و و صفت تر شمرانیت و و اصلاح شمرانیت

برائے خان قمر علی
عبدالرحمن

و به غیر از شریخ قام بود و شریخی از وی بهیچ درم پختن نیست
بسیار بلبل میورد و خفته است اند را خورد رجه
 اول معده را قوی کرد اند و زود بکافی راه خاصه معای
 مستقیم را و معده را به و رطوبت معده بخشد و وی را
 به باغ کند و طبیعت را نرم کرد اند و استرخای معده
 ببرد بهیچ کافلی بهیچ کافلی دارو نیست میسر هل
 بهیچ ببرد و بر اند و خاصیت و طبیعت کی کرم و جبه الفرج
 از شحم بیروز کنند و او کرم و خفته است اند و رجه و قوم
 و رطوبت ها بخشد و بلغم و سودا را بکشد از معده و از مفاصل
بسیار بنک سپاه باشد و بهیچ و بهیچ و کرد کوز
 و این بهیچ و خفته است اند را خورد رجه و بهیچ و بهیچ
 بهیچ بکافلی و او بهیچ از اند و از بلبل کی مردم از و
 بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ

اقله صد جرمیت کی اند را و معرفت بسیار است در عیال
 طیار و زو و غروی دره جو شرا سود کند و همه جبهه ها
 میانی ارد و ی نوار کردانه و بریز و سلسله است که مفرانند ام
 بدرد نخله و خور کرمی بسند مرد مورد و جواب مافله شک
 و اصلاح وی جز را در نامه است و بهرین قدر از بود کی و شرف بود
 سری از وی بر مرد میشتان است و چون بدو مد و برام امه های نه
 کی عظم دره که جبهه شریف و قوت شرمانه قوه اخوانیت
 و بی حال و ناله را سنجیت کند و چون در کی از جایی هم باز نشین
 بترد و چون او را بگری باب و مضمضه کی در دند از کار کوی
 بود بشانند و هر یک از او خورد میشتی بر اوید بداند خواند امه ها
 میشت کرده و که از دهان شریف و زایه و سرخ اندر چشم
 افتد و چون از علامت عاید بداند باید که زود فریاد وی رسد
 باب انگیز و غیره و بورق تالی کند بدین براینه غیر

در چند مرتبه خورده چند بار نواخته شود و او را نواخته شود.
 یک بار کشته که از قوت خود زنده بگردد و از پوریدن
 گرمی است اندر درجه دوم و خشک است اندر درجه اول و اندر
 و در طوبی و خلیفه است بعد از طوبی اندر می زیاده کند و خلیفه
 سرد باغی را می شود کند و لطیف گرداند و عصب را پاک کند
 و خور و در با با خلیفه خورده و قمر و وضع الهام می شود یا
 می شود کند و گرم و قمر و طلاق است منجمت کند یک روز یا
بسم الله و کریم و خلیفه لطیف و خلیفه و خلیفه و خلیفه
 بویافت و لیکن از لطیف تر است و خلیفه و خلیفه و خلیفه
 کند و کریم و خلیفه است اندر درجه دوم و یاد ما را براند
 و بویافت و خلیفه گرداند و خلیفه و خلیفه و خلیفه و خلیفه
 صدای که از میزد و یاد ما را خلیفه و خلیفه و خلیفه و خلیفه
 بهر خلیفه و خلیفه و خلیفه و خلیفه و خلیفه و خلیفه و خلیفه

[illegible]

میرد به لطیف جرمی و منفرد انشود کینه و سرانجام
 و ریه رود کانی را منعمیت دارد و جوهری با او می و ریه برای
 مالی خواب آرد و هر صید ای را که از کرم و حشری بود شود دایه
 و کرم را هر صیام بود با ما انجولیا می او با را فکمد و بر سر
 نهند با هر که منعمیت دارد نمک و و قفل حشر کوبه کی هر رو عی
 خوشماده کی باشد همه غلطی را کی آید را می آید و تجلیل آید و دفع
 افکند و جوهر باد آرد و کبر بر روی آرد و قوت بشناسد و جوهر
 با شربک آرد و آرد بر سر باد سبب از بهار را غیر البصر
 خوانند و می اما می های صحت را نکشاید جوهر از و موم زو غز کنند
 و قوه او جوهر قوه کا خورا می بر میست کی افجواز خوانند و او
 کرم میست اندر درجه دوم و خشت کیم است اندر درجه اول و وین
 بهتار از فروز جسی است از و و مایه را و میست خاصیه و بقوه
 و بفعل است سبب فردی میورد و خشت کیم است اندر درجه

از قوت درجه اول

دُوم نایب بود را بنود کنند: و چون سوزند خاکستروند
 رنبر در ده ها از را ببرد و در بفرم تعدد دانیزه و نکاحه
 سنجیده اروی هویت فرستند به کار: و از قبل از درختهای
 همه که کنند و جوز اند در هر که نشد یا اند در شراب و غیر
 حراجه های تازه بختند در امر ارد: تخاصه که هر جناز را می کشند
 و خورسور اند خاکستر تر را بجهت بیشتر
 رهبریت و بخت از که رهبرها اکثری بسیار است: تجبر که بار خله
 ای اصل تر است: یکی از جمله رهبرها بود است که بخت از
 بخت تر جوز د و خام و مار و ماته: و این جوزان که بیشتر
 زنده جوز خراب و کرم و رنبر بود: بود به خواست که نکایت
 بد از رهبر کی خورند: جوز رهبرهای مات یا از رهبرهای از میان کار
 مخد فی خیر: و از جمله رهبرهای از میان کار و مخد فی خیر
 و از جمله رهبرهای که خورند: تجوا است که بخورند و بیشتر

نکات کتبه: نهار از بسیار شوق و خورده باشد و حوز بیشتر
 و ملها خاصه و از حزن و غم و اندک از رخ و عینه و بترب
 این نوعها ملهاست زود کثرت و او را اندر ملهاست نامد بعد
 ماند و کمتر از خرد لکی از وی میزد و باقی ماند و باقی ماند کی بود
 باقی ماند و کبر کی باقی ماند لایه اندر و او را اندر باقی ماند و حزن
 و می خورد و پیر کسب و رخ چو نه است و کی را حزن
 گویند و او می خورد و پیر کسب و رخ چو نه است و کی را حزن
 می خورد و او می خورد و پیر کسب و رخ چو نه است و کی را حزن
 و چهارم کسب و رخ چو نه است و پیر کسب و رخ چو نه است و کی را حزن
 او می خورد و پیر کسب و رخ چو نه است و پیر کسب و رخ چو نه است و کی را حزن
 و پیر کسب و رخ چو نه است و پیر کسب و رخ چو نه است و کی را حزن
 کسب و رخ چو نه است و پیر کسب و رخ چو نه است و پیر کسب و رخ چو نه است و کی را حزن

ست

چشم انداز او کار کند مردم را بکشد و چون در صورتش
 غلغله و جوی غلغله است و قریب به هر روزی بکشد و در
 طبیعت او را باغی کار تواند آورد و نه بهر بر او چو تواند کرد
 تا باز کار آید و اندر دمار و بکار مرد مقتدر را بهر کار آید
 که هم چنان بخاز میکی منتفعت از دمار که میفرستد و بهر از وی
 بقسط مانده و از هر چه بخرید بکشد و نه از که کسی که
 مایل خورده نه قریب او میوه کشته و نه جز قریب او از قریب که وی
 از از زود تو کشته که مردم چشم بر سر زنده بهر قریب او بکشد
 و ای بران که از فریاد و رنج و درد و آنا بود و نه بهر وی که
 و این فریاد کار باز آید و اندر دمار و بکار مرد مقتدر را بهر کار آید
 و در آن دمار و تنهای مردم روی بود و چون عالم و لغو و میکره
 و چشم و خرد و تنهای از امتلا و قولنج باغی و باغی و بی
 و کجاست و زمین که بود کشته و میکره و بکار مرد مقتدر را بهر کار آید

و این فریاد کار باز آید و اندر دمار و بکار مرد مقتدر را بهر کار آید
 و در آن دمار و تنهای مردم روی بود و چون عالم و لغو و میکره
 و چشم و خرد و تنهای از امتلا و قولنج باغی و باغی و بی
 و کجاست و زمین که بود کشته و میکره و بکار مرد مقتدر را بهر کار آید

ہاں فرزند نیکو لا اے کرم باریا و رفیعہ عینقا، و نوعی و جو
 مانہ جو نامشک حوامہ، و او بیکہ مانہ و دژ جو از و یکشد
 و دژ جو یکشد یک کم تود، و جیہ کرمیت اسیر و کوید تو
 و تم اندر سیر امانہ وجود فار و مانہ، ارونیر انک مانہ نا یکشد
 و جیہ کرمیت توج مانہ شرقی از وی یکشد پیر مانہ
 و از جیہ کے مار جو تہ مانہ دانی و نیم یکشد و اینر مانہ
 یک کفتر هر یک را اندر میان تقا و تہ و تم یکشد با ست
 جملہ انہ کی دیر کفشد، و یکا یکتر سیر یک اندام یکشد
 از یک اندام را بار آورد و سیر جو از یک اندام را بار آورد
 و ترا جیکر د، و مردم را یک کفشد و از جو خر یکشد و در رخ
 و خر کو ترا یک جو ز کیشی او را جو ز سیر و افند و جو ز
 و ترا ز تر سیر مانہ یک کفشد، و سیر مانہ یک کفشد
 اندر سیر یک کفشد، و کفشد سیر یک کفشد و سیر را بار آورد

ویشا غور و جہر کوند کی زہر خود برد و کوند نمانیت، بکوانیت
 کی فعل بکفیت کنت باز کفیت کی اندر و بہت، دیکر انیت کے
 جوہر و صورتہ خوبتر کار کنت، و از اول از باشد کی احوال بود
 جہر کنتہ جوہر خوبتر جہر و دیکر از بود کی تشریح و کرم
 اند راوی افکندہ جوہر فرقیون یا از بود کی سرور کرداند و خود
 بر افکندہ جوہر اقبون یا از بود کے جہر نفیس و سیدہ جوہر مردانہ
 و اما از کے جملہ جوہر جہر کار کنتہ جوہر بلشتہ و ہلہل
 و قرو و سئل و زہرہ و مادی و زہرہ و بلنگ و از کے باہر مانہ
 و دکر اندر زہرہ انیت کی جملہ و او بیک اندام بہت دیدار ہے
 حجاز کے دربارتج جملہ بکلی فرد با منانہ و جوہر کوثر جہر کے
 جملہ بشقوتہ و جوہر الماس کے بہرہ و جوہر یاد کے
 جوہر بر خا و جوہر ہلہل و بیشتر کے بدلہ و جوہر نک و کون
 ماتر و پیر و جہر کی بہرہ و پیراز و کلو، و جوہر پیر و جہر

کی بکاو برکت و جور آمد و در پنج کی برو و ها و اقرا ز فرد و جز
 شراج کی هر ی برد و جور شو جاد و پنه و نا و ما ز روز
 کی برو و کانی بود و اندام های عجمانی و در جبر و جور کنت هر
 و خور و غیر طینا و عجماره رقتا الهیاد و جمل و صونید
 و عمار یوز سبای و قریه سبای و جرخ و زریه و سبایه و سبای
 و سبای و شور خان سبای و سبای که از همه برتری و جلی و جده
 جله بود و جور و نه صبی و در ظل سبای و سبای که به
 معای مستقیم جله بود و جور داد و جمل و خانوالدیه
 و آزاد رخت و خانوالدیه و سبای که از همه و سبای که از همه
 و سبای که از همه و سبای که از همه و سبای که از همه
 این همه را جله بود و سبای که از همه و سبای که از همه
 و سبای که از همه و سبای که از همه و سبای که از همه
 یا به جمل و سبای که از همه و سبای که از همه و سبای که از همه

کند خوراند ز قمرمانه و عیار و نیر و کینه و است و سلامت از دست
 وی جز تجلی نیست یا معرور یا عیال که او را بد برند می شود
 و خورده را بدیدد اندک از هر چه چشیده است که خورده است
 اگر تشراف و مهو را و محتر و ده ها و خور و روز آمدن و دل
 کند که از زهرهای کرم و پیر و شست خور و زهر و پیر و شست
 گشته مو که جز از نمایان که پسو می برزند و زک می برده
 و خور می آید و اندر رجستر می بخورید و می شود و کرد و تکی
 هم افزاید و دل را کند که از از و هر پست کی او را بگری می بکشد
 خور و فریون و کرم و مرد کوشا پس او کند و پیوسته و سردی
 خازد لیل گنده کی زهر از جمله و مخد را نیست و کبر خازد بدید
 نباشد که قود مزد با فط می شود و عرق سرد می کیند
 و از هر هم می شود و بعد از که از از زهرهای پست کی جوهر می
 صند جوهر مرد میست و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله

پیشتر و نموت مجده و دل بیشتر کنند و بوی هز خوشتر کنند
 و بهیب عجب پیر از یاز کنند و خنک شوند و تبره پیرانشانند و از
 کی تر شود بشر و هر یک بهیب بهیار خورد بود و مجده اشراف و
 بهیب کی نموت بود از بهیار و این کی جوار تر نعمت خورد و بهیب
 و د بهیب خورد و بهیب کوبید کی همه انواع نفع بهیب بهیب
 و باوی اند کی حرارت و رطوبت بیوند دارد و ترش شیرین
 حلاطه غده دل اندیزد و ترش عصب را زباز کنند و قلم
 بپزند و شیفه م کی کبر و هی مردم بپزند و رخت بهیب بپزند
 و از و سبب هم افتادی و ایشان هم خوردند و بنید باوی هم
 خوردند و جوز مسیت شدند و خرفتنند و ماری بامد و اند
 بنید ایشان شد و بپزند و از بنید کرد و جوز ایشان از مسیق
 بپزند و از بنید خوردند و از بنید بهیب و بهیب از شراب و بهیب
 کبر کی از شراب راجی افتاد است و می خوردند و بهیب بهیب

مردی که برایشان جا صرامه وایشان بر او را تقرب نمودند
و با خود بنفید بنفادند وایشان همه از شراب و زهر با میع شمع
بخوردند از مرد میخانه از میان نمود وایشان را حکایت بود
و اگر از آن قبل خاکی که ایشان از زمین شهر بخورد بودند
در مع حضرت از هر کس بود و از یک مرد بخورد و خود از آن سبب
تغیر صبر او کار کرده و سر حقیر شد که طبع بهین
که باز هر ما بنوشتند خاصه و کفر خون خشک گفته و در
نمایند و آب طوطی و خورنده و تبرک و نیریدد از جراح
و از او زرد زرد کار نرند و جو زبیر و ملحا و اما میهای کنیم
کار برکت جان که بر لایحه منع کنند از یله یهارا حی اند از اما بر
کرداید تواند رفیقوت فتم معبد منیر کار بر نرند و ورت تفاج
نمایند و در مشیر و از صبر بر نیرد و طبع بهین و نرند و در
صبر او باز یک نیرد و جل و خیر و نیرد و نیرد و نیرد

کرا و رانساند خورد و پیر: و از کپیر که مجرور و نوجا و پیر
 فساند خورد و پیر: باشد شود و هم می شود و قطع عام کشاند
 و شکر بنده: و منقتر که با بار دارد توشت
 پیر: توشت شکر بنده: و هم می خورد: قوی کرداند: و صفرا
 بسا در کتبه: و هم می خورد: پاک کرداند: و پوسته دار شود
 پیری آب شراست: طبعه: و جب الفرج را از شکر
 براند: و غصارة شود و میخورد: و پیرا ما پیر کیم را که اند
 دماز و کلون بود: بنشانند: و جوز شود را خورد: و قوی
 کی معده: پاک بود: و زودار میخورد: بشود: و تواند زتر میخورد
 خلط بد نیک کرد: و جوز از سر نار خورد: اندر معده
 فضلی بد بدارند: و زود با فساد کرداند: و تود
 شیرین است: و را وقت خنثیت: و پیرا و خود شکر بنده
 پخت: و تخته است: و کیم برانده: و غذای شود

ایند کینه و تود را خور بشوید و معده و سینه را بویید
 و در صورتی که بویید که تود زود فساد در معده
 آید و خاصه پسند شد و اگر یک طبع معده را و سیرد بود
 نمائید بر کپی را شاید که معده اثر کرم و خشک بود
 و بوی خورند و سیرد کبر و بکلیه حرارت معده بشکند
 خاصه کی تر و شیرین باشد یا تر و زرد و زرد که را سود دارد
 و اما هر کلو و تنگ را منفعیت دارد و بویست در خف بود
 بشرد و خشک است اندر درجه دوم و بویست بود کلو و شیرین
 و کالی را منفعیت کند و اضلاع را فواید است و شیرین از
 غماز شرجه در معده است قیاس طبع نیز
 گرم است اندر درجه اول و معتدل است و خشکی و تاز و اثر
 کرم و منفعیت است اندر درجه اول و غدا ای وی معده است
 و خونی که از و خیزد شیرین است و کرم و شیرین

مایستانی خیزده و زود از معده بشود از قبل جلا گیرد و صفت
 و از قبل اسطرطیعت را نرم کنند بمخامصه آنکه بخته قریب باشد
 و شعل را آنکه بود و شش و سینه و کلی و مثانه را با آن
 کنند خاصه کی یا حیرهای لطیف که خوری و جوز فوش و صفت
 و خاصه: و آنرا خیر باد آنکه بر سبب خاصه کی نارسیده بود
 که از زیاد بلش را یک ببرد و دیرتر از معده بشود و آنرا
 خشک را با د کمر سبب و بهتر سبب و قوه جلا سازد را و
 بلش سبب و کسی که آنرا بسیار خورده و شش و سینه و
 و آنرا رجامه اش را بسیار بداند و جوز آنرا تر بسیار خوری
 از بیرو و سبب آنرا بسیار خورده و خشک یا جوز مایه
 خورده ز که وی یا همه رهبرها بکوشد: خاصه کی کوز
 و سبب آب و مرکب با او بهر توده و جوز و بیرو و با ابر و جو
 بیامیزد و بر آما و سبب سبب و سبب و سبب و جوز

یا آرد کنند بر آما پرنی نفع آفکند، و جوز الحیر نارسیده
 بر توتہ آلامد بکند شر و شیرد رخت الحیر و عصا بر کت
 از بر و یکی بر شیر رخت های که اندر خم مفید بود بر روی بشاید
 و از رخ را بکند کی و از رو خوانند کبر و می و طبیعت سرم کزد اند
 و بویست را بر پخته اند و او جلای عظیم آرد و بکند و جگر
 بکشد و از طحال و مثانه و آید را بالبول آرد، و جناز که بوی
 حکایت کرد بخت از حال سویر که الحیر خشک کرمست اندر
 درجه ردوم و معند لست می از خشکی و تری و الحیر کرم
 و فرمست اندر درجه را اول و بعضی خدای یونانیان گویند
 کی کرم و فرمست اندر درجه ردوم فصل در
 علی طبیعت و عذای شرب بسیار است و جوز بسیار خور و تری را
 فربه کند و اندر خوزم می آید و اندر رمی و بیش تر حیوی که
 ضرر او باز آرد با دام مغز و خشخاش باز آرد و از پیر طبع

بهک اندک بر مورید: و او هفت دارد و کالیوی و ضد افع و تب
 و معطر و حرمت اندر درجه دوم و تریست اندر درجه
 اول: طبیعت گرم دارد و حرارت رطبت کثرتی حرارت خرما
 دندانه را بر بار از: و نودید از بد کند و بهتر خرماها
 هر روز نود و از پیراوی یک دره نرود: و هر چه شبهه تریتر
 و مانده که از پیراوی نارتش و شیرین خورد: یا بهک اندکین
 و شکر یا سرکه و ماورد هما و اند روی کرده: و اما
 جاز و طالع دو غدا است هر دو همزد و هر چه از دانه شر
 فضا بهر و کثیر و مزاج وی تریق و غدا شرمیانه نرود
 و آنکه قابض نود از و خشک بود و در کوان و غدا شرمیانه
 شکر بپزند و صبر است کند: و جو شرخوز شانه از بهر
 از خوراک از بهر هم بر افته منفعه کند: و اندر معده دیر
 ماند: و غدا ای اندک دارد: و باغ سرد و خشک است:

اندر درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 نماید و به سینه را انداخته و در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 انداخته و به سینه را انداخته و در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 بیفتد و در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 و خوراکخانه بود و به سینه را انداخته و در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 شش بود و به سینه را انداخته و در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 که قصور است که در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 انقباض است که در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 قوی است که در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 دق و انقباض است که در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 شش است که در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 به سینه و از تنها و به سینه را انداخته و در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش
 را انداخته و به سینه را انداخته و در درجه دوم و بعد از آنکه با غلظت دهد و بشوید و در شش

کند و طبعیت را نرم گرداند و شیعال را بشاند و هنج
 اندر همین و مشربا میباید کند و مثانه را جلا دهد و
 واد را الی قول آورد و در باوری دهد و قیولخ بکشد و
 طبعش قریب به طبع بشر خست و او کرم و فرمست اندر درجه
 دوم شیرین درخ بود درخ سه چست است هنج و زرد
 و سبزه و او اندر بیا به قزاید و خلطهای غلیظ را بکشد
 براندازد جو را اندر لغو و کشته و باید که اندر آب اغارند خست
 بسیار را بخار بکوبند و بویاز کنند یا اندر صوره کشند و اندر میان
 آرد نهید و از آرد را بویاز کنند از بیش از آن که باد از و های لغو
 بیامورد و هر حیوانا میباید که اندر بزرگ و شرباشند منفعیت
 کند و سبخی را که اندر میان بود و اندر حایهله و صوطانی که
 بیشتر نبوده جو زیاد و اندر بویاز و بکار بری و بهتر تر زرد
 باشد و او کرمست اندر درجه دوم ترست اندر درجه اول

[illegible]

ورقها را ج بوند و او یک ببرد و سخت بکشد و بکشد و بکشد
 معده قوی کند و نور بخايند و تیرد کند چشم را و آب را بخورد
 و سوزند و در مایه کنند و در آنجا آب را مو و بر آن بزنند و او که میست
 و خشک اند را خورد و در جود و در قوی قوت بسیار
 گونه گونه است و بهترین شرط اینست که در بزرگاری نه
 خراشانی بسوزد و مانی و این همه معده را است و هم میزد و خشک است
 ریشهای سرطانی را میزد کند و هر ریشی زشت را نیز میزد
 کرد اند و سوزند و در ریش چشم را میزد کند و در ریش معده
 و معده کبر و خانه و نو و کشت میزد و چشم را قوی کرد و در
 میزد کند و او را از رود و در کشته و در معده بخشد و تو را یکی از چشم
 ببرد تو را توبال ظاهر را میزد و چشم را کشته اند با این
 اند و آب نور و معده ببرد و تغییر دهد و چشم را قوی کرد
 کل میزد بود و سخت مایه صابون را بر آن میزد و او تیرد بود و در

اگر و کلور کن
 بگویند
 بخرانند
 سطراد المانی
 عمل در آن

مطبوخ کے از زمان خورد نباید کوفت و شربتی از روی آن
 درم تادود درمست و او کرم و حشمت اندر در درم
 و شربتی از روی این مطبوخ ارد درمست کی نایج درمست کیست
 و بهار کوبه کے صمغ ترید و عنبر از ترید است از ان قبل که او را
 اصلاح بکار نباید و شربتی از روی از وزر انکی تا به درمست
 و کرسید و فالج و لقوه و نفیر را منفعیت کند و او کرم
 و حشمت اندر از خورد درجہ و کرسید و جالینوس کوبه کی و
 اسهال بلغم کند برفق و بهرین شرم از باد افیت امنبر
 نه سخت باریک و نه سخت بطور و صمغ بیروز از درم و سید
 میان و جوز برد شست مالی زود خورد شود و جوز بخوری اندر
 وی تیری باری و در باز خورد و کھڑ شده نیک باشد و کھڑ
 جلافت از بود لے به یار سوراخها اندر او بداید و و هیر
 تریدی کے بر تر صفت بود کی کفیر بهرین همه ترید ها بود و

وایمہا لفرقوی تر بود و آنک بصد آنرا باشد اند روی خیر
 بود و جوڑ خواہی کے با معجون سامیری باید کے بہت خرد
 کی و بیتری و جوڑ خواہی کے اندر مٹھوخی یا اندر داری و بیہل
 کلی بہت خرد نباید کرد و شریف ہوا ز مغالہ تباد و درم پستک
 و جوڑ اندر مٹھوخی بود ارد و زرد پستک یا ہبہ یا ہبہ
 و خاصیت ترانہ کی یا عرو و سودا را یا کک کک و مٹھوخی
 و درم پستک و اصل جگر کنہا بہت خون صورت بہت کرد

چلی حیرف الشاہ

و چون قوم دارو بہت کی و پیر زبانی را نکاہد اند
 از آنک اند روی فوٹی بہت ککشی و جلیل ککشی و او کک
 و دارو بہت بہت بہت بہت و بہت بہت بہت بہت
 کے ہزار حیرف کے قریب تر کے کی خا روف و خواہد تر از حیر

منعم کنند سپهر نیر از رامت نعمت کنند و سپهر دشت و
 این شهر و نوز کجوند و وی انداخته ها با کارایند و سپهر
 بد برنده و نواز میست و نایند برنده و شر هر چه زهر دارند این
 قبل و یکنوا و بود بهشت از هر زهری قائلند و ما را از وی بگریزد
 و هیچ طبع را از وی خالی نماند داشت و هیچ خورشید را از وی
 بپرهیز نماند داشت و از وی فقر ز نماند کرد از بهر ناخوش
 بود بیشتر و حله بخواند بر سپهر انبست کی از زبان هر داری کرم
 بترسند و از زبان سپهر نترسند و همه علت های سپهر را بشود
 کند و جوز فالج و لغوه و یوجوز بر باز کنند و بدیدند از اندر مانده
 در دند از نشاند و از دندانی که خورده بود بهتر تر کنند
 نیم جوز دند از سپهر و بود یا از باد نبرد لالتعاب را منوی برادر
 جوز از رطوبت بود و کرم و حمت القرح را از شهر بریدند
 و شکر زانهم دارد و مواد ملسانند و باد را با البول آورد

و حرارت نگرین و رافوی کنند و کوار شر کنند و کپور که قنکتر
 شسته بود نباید که خورند و کپور که اندر ریزه شود دارد
 و هر مرضه ای زود پذیرد نباید که خورند و بپز که و خور
 و کپور شسته قنکتر به بود و بصر چشم در وقت راضع
 گرداند و بصر چشم ضعیف رافوی کنند از قبل از که او را حواد
 شوکت و رطوبت اندک خوراند و بعد بر او کار کند از و بخار
 بر خیزد و معز را بر کنند و بهر ارا خاصه ای بر خیزد و بپزیم
 هوم و این کار از اندر زک های مترو شود و اندر از عصب های مخوف
 که چشم موند دارد که ماده نور پسوند دارد و عصب مخوف
 چشم هم کشند بهر از روح نور را که بصر بخاز بود صاف
 گرداند بهر از عصب های سرد از قبل از بود که رطوبت جلیه ی و
 حقه که شده باشند و این است بصر بهر و او را باز کنند
 که چشمی او را بصر کرد اند و هم چشمی او را بصر کی می

اندر رشت مهر و راز خفتن کرد اند و اندر رشت سردی دارا
مهراب از قبل از که سپهر منی را گرم کند و بجا آید: پیراندر رشت
گردد از رزمی سخت بیسته و خلیط باشد: جو ز گرمی سپهر بر او کار
کند خشک شود و اما اندر سردی دارا از جو ز گرمی باشد و
بسیار آید با سر کبرد و بفرایند: موسعوت جاع را بجا آید
و سردی که از سبب با غم صالح بود اندر مرده یا اندر شتر گرم
آمده باشد: از قبل از که از باغ را از آب آید کند و فانی: پیر
رشت که بسیار آید: و او گرم و خشک است اندر آخر درجه: و پیر
و بزرگ بعضی جایمار روم و یونانیان گرم و خشک است اندر
اول درجه: و پیر در روم نیست اصلاً گرم و پیر در
و خشک که در اندر آخر درجه: و چهارم بود یا اندر آخر درجه: و جام
الای که او نهان و مفید بود: و پیر که او نهان و مفید: و از
معجونی که از سپهر کف شود کند همه جانهای سرد را بدو

فایه و لثوه و زین کشه و می کشته و خنجر و سوزنی را که در کمر طاق
 و نه صبر و سخت کند و روز هر روز هر روز آویز را بسود دارد و حال سوز
 خنجر کوید که هرگز بعباده کند که هر روز نیم در میسنگ آویز
 و چون بخورد از آزار می بود که کپرا و از هر طایفه تواند داد
 از آنکه بر او کاه و نلند و خنجر اسحق و خنجر گفت که می را صبیح
 باشد از آنکه زهر میزد و هند دارد و نشنا هم حاصل فرار نیز از برای
 هر روز و هر روز و بار دارد و سود می آرد و یکا می خورد و روز
 می بیند و هر روز در جمع او نیست و لطیف است و سود کفایت
 و از آنکه بول و می خورده و خنجر را که از هر طایفه بود و میسنگ
 و خنجر را که خنجر را خورده و خنجر را که خنجر را که خنجر را که
 از آنکه خنجر را که خنجر را که خنجر را که خنجر را که خنجر را که
 خنجر را که خنجر را که خنجر را که خنجر را که خنجر را که خنجر را که
 خنجر را که خنجر را که خنجر را که خنجر را که خنجر را که خنجر را که

[illegible]

نملها را ببرد و جوارچهای تازه بهر ابرو موختره بکشد اندک
 خایه خرد کشته جو ریخته و آب قند خوریده و باد را در البول آرد
 و او ببرد و خشک است اندر درجه اول و اندر او اندک
 و در اول است **فصل** فی جوز قند شراب بود یا
 بمرکه یازیف یا زو غره یا فسطه و هر یکی را منافع با جهر خویش
 گفته اند اما از وجود هر یک مختصرا نشاء الله

باب علی حرف الحیم ۲۰

در
 و در هر جا و زهر بود و خشک است اندر درجه اول و طبیعت
 سرد و تر و باد را در البول آرد و معجون را بنود کینه جو زکرم بر او
 ریخته و غره عرق ها را با جهر خوامندگی خشک کشته و بر آنکه بقی
 با او بود و در هر یک عرق ایاز و الز بود که بشیر بزرگ و زو غره
 اندام آرد و کینه عیار و غره شیره و شسته با کا و زو غره بسیار

میرا اور ہمارے موطوبت سے پر خشت کی ویرانہ جنت کڑوا لقمہ ہو گا اور
 ہمہ گونہ اہستہ یکی چونہ دختہ ویرانہ کھال کھنڈا میری
 وار خوبی کے ارد خیر کا اور ہر خیر نہ ہو جو خوبی باقی ہو رہی
 دیر کواریدہ و کا اور ہر ہزار دختہ ہمہ جال و خوشتر
 بنو و خنار خاں بنو نہایت کی دختہ و خدا تر بنو نہایت و انور
 ہر دودانہ را با بد کے با جریں شریں ہر خورید و باقی ہو و اما
 مانی کے ارو کسید غذا ی ویرانہ کھنڈ و سر دہشت و قہم
 بنو د واد دار البول از خنڈ و خنڈ از کا اور ہر کھنڈ
 و ہر ار و بنو د ارد نو غذا ی کا اور ہر از نا کھنڈ خود ہو خیر
 کوئد کے مے رطل کا اور ہر را بدہ رطل آب سیاہ تختہ ہو فو لوطیر
 خوبہ کی کا اور ہر را بدہ کی ہر بدہ رطل از کے خوبہ ہو باب
 اند را عارید و صافی کرد ائمہ کے اکو د رشتہ تر ہر بدہ
 د ہر کوار تر ہو دہ و شکم کھنڈ بنو دہ و ما سر جو کوئی

[illegible]

[illegible]

و خورجور را با بیه آب و اخیر و نمک خورند بر ابی زهرما
 کند و خورما بیار بگویند و نمک بر کاز کلب الحلب نهند
 یا خاز مودع مسجعت کنند و خورجور باز کرده طبعیت یابد
 و معصوم نشاند و عصاره ترخناق و دانه را بنوشد و از دانه
 اما پیله های دانه را بنیرد و اندر معده ریخته زود خورار است
 و اندر معده ریخته مسجعت کرده و باد خانی بود و بقیه
 از آنجا خیزد و بوجنا کوید و در کوار است معده را
 و روده چکانی را باز کند و صیداع انکیفه و ابلیه دانه
 و زباز بیاورد و خورجور با مری و هر که خورند صریح
 کمتر کند و کهر که از حال بشد شود خورجور هر وقت و اندر
 او خیر نشد و زو غنتر لطیف است و بلیک کند و فالح و لقو
 و بقیه را بنوشد که خورجور نمک و راب و آب نوزد که
 کوجه ایست از آنکه نار جیل خوانند ترخناق و خورجور

ابجی الحیر و میری
سوی پیش

باید لام گفته اند نیز بالبرج چیز جفت چهره ناز را
که بسیار اند باز چیره و طبیعت بلند و نورده است
و خشت اندرد رجه ردوم جور جندم جور خندم
چند ایست از کلا و طبع قرا طغر کلا با طغر کندم دهند موز
فری کتند و اندر ماه مقربان و نورده و قریب اندرد رجه
اول در ج چیز جو حیر کرم بسیار اندرد رجه و سیم
چند اندرد رجه ردوم و اندر واید کیر طوطی سیم
کرم کتند باه را چمانه خاصه و نورده و نورده و نورده
بکار وید کی اثر جراحت و کله و نورده و نورده و نورده
نورده و نورده و نورده و نورده و نورده و نورده
و نورده و نورده و نورده و نورده و نورده و نورده
نورده و نورده و نورده و نورده و نورده و نورده
نورده و نورده و نورده و نورده و نورده و نورده
نورده و نورده و نورده و نورده و نورده و نورده

نورده و نورده
و نورده و نورده
و نورده و نورده

و جوزی با هر که بونا خورفته از زردی که بونا خورید به آمد پیرد
 جوزی بنا جوزی و اکرم و خشک است اندر درجه
 پیم و شکم پینه د و عله های حکم و پیر و پیر و پیر
 پیرد پیرد و بوی و هاز خوشتر کند و مویش را پیرد و غیر
 البول را منفعت کند و اندر زنگار بسیار بکار آید و پیر
 جوزی بنا جوزی و اکرم و خشک است اندر درجه
 چهارم خشک است اندر درجه پیم و پیم و پیم
 که شایب برافکند و مغز را به بود و دل را و منقرض
 اوزد و قی و از ویر و پیر و پیر و پیر و پیر
 که اکبر از ویکه متقال بخورند بکشد و کالیون
 بدید از و خواب بومردم افتد از خور و او و چشمها
 کزده و باشد که چشمش را غریب از افتد و خشک شود
 و زیاتن پیرد و ورنک ناخنهای پیرد و پیر و پیر

دُوم رطوبت و باهر را بقی نیارند و مانند خرق سینه است
 بقوت جاوشیر و شیر کرم است اندر درد زخمه و سیم
 خشک اندر دُوم درد های رجم سپرد را و اما سینه ها و نفخ
 و سینه ها سرد و قولنج سپرد بکشد و اما سینه ها خام کند
 و نفخ و عرق النساء و دُرد کونیه ببرد و باد معده نیز
 و عصبها را پاک کند و نیز جگر و سپرز و پمینه را
 واد را بالبول و حیض از دُرد و خود که مرده را از شکم بیرون آید
 و زه را از هر چیز و سینه ها که مرده را از شکم بیرون آید
 غلیظ از رخ افتاده بود و فعلش و فعل الشقیست و سینه ها
 بخلیت جمع شده بدل جمعده کرم را بیرون آوردن
 واد را ببول و حیض کرم و زرا و پوست نازق است
 و چهار دانگ از وزنش پوست خود سینه ها و دُوم کرم است
 و خشک اندر درد زخمه و دُوم اندر اقرارهای شکم سپرد بکشد

در سینه ها
 و شکم
 در

و کوبیده های عطر الطیف کنند و از تهاود پسته بهتر
 و در باد را بر تولد و میفرایند و زخم کرب را میبند کنند
 در زخم منقار از و با نیند بخورند و جراح های عظمی را از
 خون خشک کرده و میبند و بر آنجا فشانند و صندل
 اکبر و و استیقا و یوقاز را میبند کنند و در وقت
 التریع را بپزد جرم کازج، جرم ازج میوه و طرعا است
 و طرعا سینه چار شود و در کبر خود کرده اند و باب
 طاج کتار خلبار میوه و چار است و کوبند میوه
 در وقت ناراحت و در کبر شراب و باب را با مار گفته اند
 در وقت طیانک خطیانا اصل منظر و میبند و
 در وقت و و اندر باب جا گفته اند جرم و جرم
 کوبند با طک میوه و جرم و جرم و جرم و جرم
 در وقت و و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم

الفن چلی

نار چلی

قند و مال لکلی

کرم

آینه و جوز برای قنوازش گشته طلا کنند و بر میوه و
 انار شود کند و لاجر بر قنیه هم حنترها باید و بر میوه
 با سبزه ریخته و جوز باز چیده و جوز به مانند با جیل
 از می و کدو و خیاره میوه قنیه ابر و با سبزه
 نرم کنند و با میز که بر پیشانی مالند رعا ف باز چیده
 و جوز با کبره اسپا یا میز نه و موی خرد کوثر اند را و یا فلقند
 و میوه ریخته و حایه فواز چیده و بر میوه ریخته که شربلتر
 بریده بود خونیتر باز چیده کنند بعد از آن تر جده به دست
 کرم و خشک کنند اندر ریخته و سبزه لطیف و جلال خیز
 بشود کند چیزهای را که از میوه خلطهای باغی از خیزد
 و کمی قوی کند بزود میوه خواهی در روز کار بر خوام
 بروی باند های خلط خور را میوه کند اندر رود کافی
 و لقوه و سبزه را نیز میوه کند و معده و ریه سرد را

و خیز از آن خور با لب پخته نه بخور نه کوه که مرده زبا
 و زبانه از این روز که نه عود هر چیز که نه خور نه شود و رانش
 از این و بخار او را بوی که نه و ریخته و فواقرانند که از این
 بوی نه شود که نه خور با لب این سور خور و خور و غر
 با این و با این و بر شکم طراحتی باد ها را پسوند کند و کز
 بهر قصید با راقی عین الیول را نشاید و بعد از وی میگوید
 چهارم آنکه از روزی که جو از قیاسم جو از قیاسم
 و غایت از با این و کرم و خف که اندر درجه رد و
 حله ای غلیظ شود را پسوند کند و مواد ها از رود کاری
 و در هر وجه را منفعیت دهد و صرع و علقه ام الحسیار
 و در خور این و با راقی و بهر طریقی از کوه و جو از قیاسم
 حله دانه این و جرم است که در خور و خف که اندر درجه رد و
 اندر درجه رد و خف که اندر درجه رد و خف که اندر درجه رد و

کند و همه جانها را سرور را خوش فالج و لقوه و جتب الترع و کرم
 مبرور را ببرد و شکر نرم کند و او را با آب بول او ریزد و باید صبر کرد
 و اندر دانه میفریزد و اندر ریهها را معاجیر یک بار شوی و عاصیانند
 کاه چوب جیب **ک**مخج چاهنج کز و خشک است اندم
 درجه دوم قیارد بقوی نیک و معلوم را جویند از قی کند
 شود دانه شود و فعلش قریب فعل خرافه است و بیشتر شری از و
 یک درم سنک است و باشد کی بیستی در باشد کی از جگر
 نبرد قی را و او را کاند نیز و شری از و دانه است باخته
 و قیه اندکی بر و باشد کی جناز در اندکی از تیغ و زکفر
 رسد خنای باز چکیرد و بر نوک هر جاند و شکر بود بیروزان
 و باشد کی قی بندد و مینقرد و جرد او ریزد چنانکه از عطی
 از تیغ و پسته شوی و بی هشی متواتر کرد و و کفر
 پیرد همه از قی و کفر فریاد شکر پسته بکشد و باشد کی

منشور خرد او فی درازمده بدیدارند ما انک هم کرم بر حمار
 اریست خ کے براند ام افکند: سر اکر خیر صراولید بدید
 مانده کے اورا خمنه کسند شیخ جنطل ونورند تا از حمارا بکروانه
 و کرمناز باشد کے میفر خردا بود بی و سوار اب کرم
 مایه شرداد: تا و اسرار کسند حمار: و اری و اسرار کسند
 بیو علاج مایه باو بکند: و کرم اریسم غرض بدید
 شرد مایه و روز و کرم اریسم کسند: و کسند و کسند
 و کسند کرم: و سا و رار و رار و هم کسند و شراب با مراح
 بدید مایه: و خور و مایه شود اند رجو و مایه شود: و خور و مایه
 کے اند را و رار و و کسند و کسند کرم: و مایه اند را و رار
 ند و کسند اریست خ از و مایه خیر و تا با خیر اند ام و کرم مایه
 کسند خ کسند و کسند: و کسند و کسند و کسند و کسند
 باشد مایه ترا و: نه کسند که مایه شود و کسند مایه کسند

این را از روی تنگ تر و از و بزرگ تر و بافتند که خرد و نه باشد
 سه سه و نه بود و اندر رگ های چشم بکار آید از که از علل های
 ضرر علف خیزد و از آنجا که - و او را بسیار سی جا کشو گویند
 و چشمی و چشمی و چشمی و چشمی و او کرم و خشک است اندر
 درجه اول چشمی را که جراحت را بسیار سی ملخ گویند
 و او کرم و خشک است زخم خردم را می شود که جو ز خشک
 کرده خورند و جو ز میوزند و او بسیار و چشمی را لب با
 شود دارد - خاصه و او بسیار و از آنجا که -
 بوی من مار جو ز خشک کی و بسیار اندر شراب و چشم
 اندر کشیده صورتی کنند و جو ز بسیار که خوشای در
 دند از را شود کنند و نیوزاد های و او بسیار و جو ز بیو
 پیوزانی و نویشت و میفرکی را کی تا زیاده زده باشد
 اندر او کیری که بود و میفرکی را کی تا زیاده زده

تود و بویست که پسندید هر چو ساز قبل از که نغمه افکند و از
 خون که اندر از جلو خرد مثل شعله بود به شایسته و بویست
 که هر که از نعل موزه بهفتد خون بسوزند و اندر تیرا که با شسته
 زنده به شود و خون را از شجاف او ایام می شود و جراحها را
 هر که از انتر شو و خرافتاده باشد هر شود کینه و ترا حمار
 که انبر میازان بود و بویست خار بهشت خون بر سر سوزی
 فیه عازم ببرد و از تب نیز که هر روز کثرت و بویست
 شکار خون بر کزیده و کلب الکلب بیدند از آب نقره

باب علی حرف الجا ۳۹

جنت دانه جالینو و چو بخانه مواد جنته کی کندم
 با جنته از دانه نکست و میاثر یکرم بهشت و او دانه یا است
 که بطبع منوم نزد یکمشت و غلظت و شکر است و خوی

کی از و حیرت مخند ل فرار از خوشت کی از د کج و خصلت
 و جوز کندم خام بود صریح که حب الفروع خوانند اندر قسم
 اولی و حضرت اوید از باره اید که از سست مری بخورند زود
 و اما کندم نخته و خرفوط کرد و بفتح عظمی از د باید که
 کوی از سیر او بخورند و از سیر از که کندم نخته خورد
 باشد اب مایه خورد در نایه بر جاب و کندم اما سیر و راج
 که جوز باد بزند و بر او طلا کنند و اما پریشانها کشاید
 جوز شیر اند را و بلیقنه بود و جوز باد بزند و به ماکیز
 یا به بظ اند را و کنند دزد نفوس را که از خاطر اند افتاد بود
 دزد از راه کند و گفته روی آنک خاله را و بود پوست را
 جلا دهند و ورمها کشاید و اب خاله اش سینه را نرم کنند
 و چیزی که اند را و بود بکلو بر اند از د شوکت کندم جوز
 باب را در یانه بزی و خوری شیرد بیست از د نور و غر کندم

مشهوره را ببرد و بطلاجر از آن سرگشته همه مادیات را از تن
 بیرون کشد و خلیل افکند و نشانیست که از کرم کشد
 همیشه را فرم کند و بسیار کرم بزرگداند که از کرم بود
 و جوز کشد را بر باز کشد و بسیار کرم و بزرگ کرم الدانه
 شود دانه و خیر و طایفه است مادیات را از قوی باشد و خلیل
 افکند و بزرگداند و دانه را از منعم دانه جوز بر او بود
 و کرم را از دانه بار و غرضش و بر اما بر هی که از دانه خیر
 شود کند و کرد اسپاهر خیر کند باب و زو غز و کند
 کرم است اندر درجه اول معده است میاز بری و خشکی
 و نم کشد کرم تر است و باوی نفخ است جوز بر اما بهای کرم
 نه شود کند و بزرگداند و خلیل افکند و حرارت و عطش
 باشد و کرم کرم مزاج را شود کند و از راجی بر او کرم
 غالب بود جوید و شکم خورد و بعد از آنکه بتسبیست بود

الحناشفت لیختر او قوی و قویست و مریح را بر الکتنار منفعت
 کند او نیز منفعت کند حیض را کم نماید و حیض را زینت نماید
 الکتنار جوز را نکیند بپزند و آب مالک خطاها بپزند کند اندک
 روده کافی خاصه بلغم و جذبه بپشت را بشود دارد و بسیار
 یک از باغ خیزد و شش و هضمه را پاک کرد اندک جوز
 با خیر بپزند و آب تر صافی کردند و اندک بپزند و آب
 و در و باره بپزند جوز را بپزند و در هضمه را پاک بپزند از
 الکتنار لرج نمک بود و جوز را با آب های سخت طرا کنند
 یا از کتنار خلیل قوی کنند و بول و عایط را بکنند اندک
جُرْف جُرْف حَمَّ الرِّشَادِ باشد و توز تیره
 قزو خوامه شر و هضمه اندک و و کرم و حنک کیمت اند را خرد و
 موم و لطیفه و بلغم و رطوبت را بشود کنند با دما بکشد
 و هضمه بپزند از حلو و هضمه و ادراک التول و بیضارند

باب کرم: و یونجا جنر کویت کی کرم و خشکیت است. پستق را در
 درجه اول و خشک را از اثر یافت است: و عیسوی جنر کویت
 کی نیست کندم از سه مار و آب کی بدی از نیست. رانطغیه و قزو و همد
 متاع زیبا نده و لعل کند و از ممتد: دفر شود و جوزان در
 آب و عروایک خوشید می پیرایک آب از و بیروز کی از لعل نلند
 و زود بدکوارده و جوزان است که و آب همد خورید لعل کمر
 بوقه و رود کو از فریود: و باید کی موه و قزو و خیار و نشی
 خورید از کبر که است خورده بود: و کسی کی سبز مزاج بود
 باید که بار و عزت خورده میا بار و عزت طم کی حا و حله
 خوانند شرعیا بار و عزت طم: بار و عزت کوز و باید و انک سیر
جمله کرم است اندر درجه دوم: خشکیت
 اندر درجه اول: و زه های سخت را تحلیل افکنده و انک از
 باغ خیزد و جز از پایا کند: و مزاج هر ماضی مزاج بود

و سهوی زرد آید باید یک بایرک کاه و خورید یا بایرک کشیز
 تا از ضعیف اینها باشد و طبیعت نرم کند و قولنج بکشاید
 خورساده و باد کرم خورید و خورنیز باز کشید و خورید
 باد بواسیر را شود کند و طبیعت را بپندد و موجب الفرع
 باورد و جزو البسار را شود کند و درد کونستنه را و اما
 سرور را و کودکی از سحر مراد و شش را پاک کند و معده
 و حر را گرم کرد اند و بر طوب باغی را مثانه اند و می صول کند
 سر از روی مطبوخ اول افتد و بزرگتر لطیف قرصت باید گی یا
 بزرگ کشیز خورید و با کاشنی و کاه و شود شی از و در و در کربا
 و جزو البسار را شود دازد و هضمه آورد و بهر شرباز یک
 باشد و احیاً جش را دام زو غنیمت و هورد و باغی را بسوزاند
چهارم جو جو خود باشد و او خرمی است با خرم
 درجه اول و ختم است هم اینجا و در روی طوبی اند که هست

و با او یاد های نافجه است کی بعد از یاد ها می افزایند و شهود
جامع اندیزد و اندر شش پرستارند و او را را ابول و حیوانند
و از این که خود اندر او خسته بود باز برود و از صبی و شبت
برند و کرم کز بود و همه خطای را ببرد و بسک از خانه
و رنگی ببرد و در پیشی را کی اندر متان بود بد باشد و خود
بسیار با این فعلها را بشتر است و اندر هر دو خود جایست
موی کاف و نهک که را ببرد و بوی را از بویست
و کی که خواهد که دوزد با نمک و بود و بهیچر یاد خود
و او بکر و سپرز و کلی و متان را که بکشد و جرمت کند
و بخت و کاف ببرد و او اما بهیچر یاد خود را کی ببرد
و او به رخایه بود بکشد و شش پرستارند و او را ببرد
و دوز را و طلا کی و همه کرم و فرشتگان را ببرد
و بسیار از و کرم نرمت و شش پرستارند و او را ببرد

و او را ببرد

و خشک است اندر درجه و پنجم و غصا را نشود در کرده چاه را
و غصرا را بول و اینه ها و اجتناب از چاه را پسند کند و در وقت ص
مکشاید و موم و سرده را فوی و گرم کرد اند و بادها و علیط
براند و در خانه را نشود کند و طبیعت سخت کند و جرم و
خود علیط است صاع او زد و میفرکند و در وقت با
و کونشینه را یک بود و سرده را در منانه بند و لطیف را بول را
منفعت کند و مجرور را زبانه بود و انشور جوز و در درجه و
را یک بود و بواسطه انکیز باید خورد و خاصیت ترانه است که
در در کلو و خواص او از **ج** صر جواهر سرد و خشک
اند در درجه دوم و سحر است و موم و بادها و علیط
و صفر است و خشکی بلشانه و جوز بزرگ و آب
تیریزند و نازد از با او بیامیزند و سماق و شحم پیسند
و کلش را نیز در در کانی را پسند کند و در وقت قایم است

در در درجه

در در درجه

خون را نوازند و هیچ را منع نهند کند کبر لطف جبره
 کند بر مانند و او در وجهه حضرت حق و یوسف علی و اقامه حق
 کرم و خشک کند اندر در رحمت و م یاه انکیزد و کلمه کرم
 کند و رتبه های بغا را پاک کرد اندک کبر و او در دور پند
 و این تر خورند و چون بیمار خورند صبر ابر خود بردند از
 و ادعا قرآن را بخوانند و وجهه حضرت کرم او در پند
 و این تر خورند و خشک کند اندر در رحمت را اول توان است کی
 بخور و فایده بسیار و صفت و قیاس صفت و ماله این وضع
 و در پند نه از این که بود و عرق همه اندام به بار و خور
 کرد اند و به تر و وی به تر و و تاز و او به تر و خشک
 باشد با عین و او در و بطور و فضل است و به دار اندر
 می و یاد کند و به مادم این که اند و از ام زیاد یک به
 و اما به تر از آن و به تر و از این که به تر از آن

و اندر رو خرد گنده و عیسای بول بکشاید و قولنج را هود
 دارد جوز جهنمه گنده بطلخه شتر و تلور در پشت را منفعیت
 کند و دروغ بنمود در کرده کاه را سود کند و کالی را پیست
 و شکم پیسته بکشاید و رنگ مردم میجو کند و اندر
 باه زیاده کند و بر جمیع خسته کند و کلی و مثانه و پشت
 را قوه را قوه دهد و جوز معده را و قیه میبرد و زردی خورج
 با میخنه یا با نیبند و اندر جگرها نیز کاربرد چایست
 چاشاکرم و خشک است اندر درجه سیم و در جگر و جگر
 سود کند جوز از بطوبه بود جوز خورج و در بویانک بود
 و کرم را از شکم بیرون آرد و طبع عام بخوارد و کوفه را از
 شکم بیبرد و آید بار بول و حیض آرد و کرم و معده و همه
 اندامها را پاک کند از فضول و جوز خرد بکشد و با آب
 پیرشته و با آب گرم خورند و کبریا بخورند و با آب

بخورند هر از فضلی که اندر معینه و شرف بود از فضلهای باغی
 نیرو را فکند **جکام** جاما کرم و خضاب است
 اندر درجه و هیمر میزدن کباب و ادبار میضارند و نیز
 خطای نه علیط را نفع آفکند و تنک بکند و بکشد
 و در درجه را یک بود و پسر را تنک کرد اند و کنگ و در
 ضلع آورده و خاصه شتراد را بر بول و خضاب است و مضرب
 و اصل شتراب کز فیه سبب میزدن از و ده در معینه
جکام کز جی العال را عصاره امامهای کرم را یک
 بود جوز طلاحی خاصه جیره و نمله راه و جوز ویراموم
 زو غریب و میده امیخته باشی بود خط طلاحی جرات جگر را نه
 دارد و کبر و نهوخته نهی معیت کند و در درجه شترام جیره
 و اول از و بلیری و نقر و نقر و نقر نهی نبود کند و وی ستره
 و معیت اندر درجه و دوم و اندر را وی که کبر معیت

1951

[illegible]

بخشی از قسمت آخر کتاب

D. A. 2

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

208

(18 No.)

Date _____

باب اول در بیان احوال و آفات

تَبَرُّقُ لَبَنٍ شَرِيبٍ وَاوْرَامِيزَا عَتَدَ الْبَشَرُ لِيَكُونَ
بِاسْتِرْدٍ وَرِجْلُوبَةٍ مِلْطَرُكُنْدَةٍ وَتَرْفِيرَةٍ كَرْدَانْدَةٍ جَوْرٍ
صَافِيٍّ وَبَاحِكِيٍّ نَوْدَةٍ وَوَادِجِيٍّ جَاكِدَارْدَةٍ وَخَوْشَبُورِيٍّ نَوْدَةٍ
وَتَوَكَّرْدَانْدَةٍ نَوْرٍ وَجَلَلَتِ هَايَ نِيْزَا اَزْ تَرْمَنَجِ كُنْدَةٍ وَكِيْمَوِيَّهَارٍ
بَدْرَابَوَانْدَةٍ وَبِهَارِيَّهَارِيٍّ بَارِيَكٍ رَامَنَجَمَتِ دَهْدَهْ وَبِهَارِيَّهَارٍ
خَشَكِ رَايٍ وَخَرْقَهْ الْبُولِ رَايٍ وَكَلَسِيَّ رَايٍ كَيْ تَبَكِ خَوْرَهْ بَاشَدَهْ
يَا دَرَايَتِيخِ وَدَجِرَزَهْرَهَايٍ وَرَمَدِ رَانِيَكِ نَوْدَةٍ كَيْ اَزْ تَرَلَهَاوِ
كَبَرَمِ بَاشَدَهْ وَامَا پَرِيَلَكِ جِشْمِ مَبَرْدَهْ وَوَطَرْقَهْ رَايَسَوَهْ كُنْدَهْ

[illegible]

اندر شکم بود هر روز کنگه و اریاکی تشنگی بسیار کنگه زیان
 دارد و کچک را که صفا غالب بود و دیگر اختلاف است
 اندر طبع شیر مار لوز که کنگه کی باشد که شیر را بویخ بلزید
 مایه او بر ما بکنند و جرات و بریز کونه در از شکم بشود
 و شد دانا که در دیوانه رخی و مثانه شکم آرد و آرد کبر لوز
 آرد بود کی میرد و آید بر او اهن کرم و راف کنگه یا پسند که شکم
 گرم و ما بکنند از شکم بعد از بود شکم کپور را که
 شکم هم بر آید شکم بلزد و و کرا اندر معده تپشی بود
 یا خنجر کرد اند و لکری با آرد بود بر خوار و و و اندر شکم
 دیگر اختلاف است بر حسب از جانور که آرد و بر حسب سال
 جانور و بر حسب عده اش و بر حسب و عده و زاده و غیر
 و این همه لونه را مرجوع باشد جو هوایه و و کپور از شکم
 جو هو بود و با جگر بود یا مایه یا دیمی و اما مایه حله ها را

کم بکنند و لطیف گردد آنده و طبیعت نوبم جود آنده و افراد
 نیکو الی کند و افراد در گرمی بکنند و ریشهای را یکی با
 زینر و در بر بود با یک بکنند و کلف را نیک بود جود بر او
 لایکند و پیرواد همه جلیهای سودای را سود کند
 و کز و خار مرز را و اما جینی شکم بکنند و خلطی غلیظ
 انگیزد و سود آن در جگر آورد و و سینه اندر کلی
 و اما از بعدی معجده لپشت آن در جگر ازت و پرو دت و متر لپشت
 متر لپشت خورشید تازه لپشت به حال را سود کند بود ریشی
 از سینه بود و یافوری دقه جیری را که از کلور افستد
 و متفرعت کند ریشهای زشت را خوز بر او طلاء کند و هر
 مشهور که بود لایه بر جوهر شرجوهری از بر صبه کانه غالب
 بود و یک لپشت کی جینی بر او غالب بود و و یکی را مای و یکی را
 زیدی و و مقده از هر یک از ترشیه کانه بر مشهور علیه بود و جیب
 طبع از جانوری که از و خیزد و و جیب غده او اختلافش و و جیب

اختلاف اوقات سال و فصل و وقت و بر عرو بود یکی را در
 اما از قبل طبعیت جانور شیر کاه و شیر موی را و جینی عالم
 و جوهر و شیر از قبل آنکه غده اشرب شیر از دگر غده امل است
 و از مچده دوتی میشود و اما شیر شیر غالب بر او جوهر بلعیت
 از از قبل زود تر از مچده بود و غده اشرب شیر از دگر شیر مایه
 و اما از دگر شیر کندی و این شیر مایه را مفعیت دانند
 جوهر یا توبک اشرب یک جای بیامیزند و خورند کی این مال آب
 زرد کنند و اما شیر نیز میانه اینست اندر میان شیر اشرب
 و از کاه و شیر از قبل آنکه از جوهر مایه اندر و معنی است
 و اما شیر و آب و خر میاز شیر و شیر و آب و شیر و آب و شیر
 شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
 خورند اندر وقت که بد و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر

و بهر همه شیوهها و بلیشتر منفعه شتر شیری و مردم نبرد در شتر است
 و شتر هر جا نوبه سازد باز کار نیست کی از خور که در نرو
 باشد بر طبع خویش نرود و اما اختلاف این حیوانها را اینست
 همه عدا ای از حیوان چنانست که اگر عدا ای از حیوان ساری
 بود منهدم است چون نبات قهقرونها از زمان شیر و یلوم منهدم بود
 و کرمات و قاصص بود چون جاحض و ترک بلوط از شیر شکر
 پخته شد و کرمات از گیاه بود یک منهدم شترمان
 حیوان را می بر او غالب بود و زود کوار بر نود و بدی اند
 و کرمات باشد و کرمات هم خورند رخی نرسد و از شیر که
 خنجر بر او غالب بود بد باشد منهدم اند کرمات اند رجز و سوز
 و پستیک اند و کرمات و مثانه از دانه و نهاید کی از و بسیار حود و سوز
 و همه شیری اصحاب سار است که بود اکثر تب بالشار نود و نر
 تب بالشار بود بد باشد و شیرهها بنویسند و شتر را یک نود

و شیر تازه میبرد و قریب آنرا خرد رجه را اول و شیر تیره
 میبرد و قریب آنرا رجه دوم و خوشد بر جوار بود
 و سینه جانه رجه او زد و سینه که اندر خایه و و ما میست
 از شیر و شیر و قریب و حرارت کشیده و روزی که رجه
 رسیده بود مرد را اندر کبریا جور یا شش خورده میگرد
 و دوح میبرد ترا از ما پیش سبب بسیار و معده و کرم را موافق
 باشد و کرم را دارا و و لکن عصب را زیاده و جلتهای
 پیور را و مخفی خله و صهرای کرم را و تر که آخته را
 و از و از بهر بود که بزرگ و کفتر بکیرند و اهر یا نشتر
 سبوح جود آتند و اند را و اقل کنند که از جگر خلفه
 صهرای را بهر بود و در بیشتر و دکانی را و اما آب میور
 اسهال صهرای کنند و کرم و میوه و و شور و قاز را میور
 کنند و کبی را که بسیار خورد و شراب زیاده کرده باشند

۱ منفرجه و قد و او لطیف است اسهال صغیرای موخته کنند
 و اندر حقنه کنند و بشوید ماده و تیز لداغ را که اندر رود کلی
 شود بی آنکه بخورد و در پیشهای که بر درم بود اجزای بسیار
 بشویند بهتر شود و زید درشتی کلوریا و سبزه رختند
 و درشت را جوز را و مالیده بیک شود و لیکن و خست بر سر
 معده بپاشند و کارد و غر معده را بپاشند کند و سبزی
 اندامها را نرم کرد اند و بر زخم کاه ما را فعی نه می شود کند
 و زهرهای کرم پیوز زنده را منفرجه است دارد و جوز کیسوی را
 مدام خورد و بهارهای بلغم آنکیزد و او را زهره روغنها
 قوی تر است و غذا اش تر است و لیکن و جوز و خست و حوا
 شهوت نه قد جنار که بنیر و لیکن نشانی بخند و از بنیر او
 جرب تر است و ترف سخت شود و نشانی بلشانه و صغیرا
 بلرزد و غصه و بهارهای سپرد را نه شود و در خیر مضر

عصب گمیر کنند اترق همه شیرها سرد و ترسند و جوین
 ترش کردند پسرد و خشک شود و شیر غلیظ را عاده است
 کی اندر کلی سبک آید و خورشته خون بسته را که اندر تر بود
 بکشاید و نیو تر و هنر کی زود تر از مده برود و از رود کانی
 از از نرمی کی اندر روست و نیو کهنه بود خاصه کی تری
 اند راوی آمد بود از برای اندر تر نیو مای هیچ جیرماند باشد
 و تری خورشته بسته بود و نیو نشانی کند و جید اع او زد و
 سید اندر جبرارد و پسند اندر کلی و هرج تازه و نزد یک
 بخت و هرج کهنه تر و کوار تر و نشانی پیشرا نگیرد و صداع
 و اندر نیو تها و تها از قبل از جانور کی از و بود و نیو کهنه
 جوزاب پایه اندر کنند و برخاز بر طلاق کنند بکشاید و کرب
 بند کشای موز نه نه گرم جرد اند شرو دزد تر نشاند و نیو
 کهنه را جوزاب بگویند با شراب کهنه و تر جای مار کشته نه

درد فرستاند: و نیز کهر اندر معده بسیار مانده باید که
 با آنکیز صغری خوردند و این اندک فرقی که ذکر آنکیزها
 و نیز کهر با جوز و یاز گشته: و با آنکه در تنور خشک کرده
 بخورند شکم بندد و اقرارهای شکم را خوب کرداند و نیز
 ترشرد و ترشیت اندر درجه ردوم: و نیز کهر کرم و خشک
 اندر درجه ردوم و علی بن حوید که بنیر کهر کار هوام را
 منفعت کند معنی بسیار: و جتر کویید که از بسیار فلسفین
 هشتم کی از مود نه تیک یافته مزین راه ایشان کفر
 و یاز مودم بسیار اندر او منفعت یافت بایز کار و جوز دو
 روز بر هم بخورند شکم بندد احموم کویم
 کی چو شته همه کرم و فرمست و غذا اثر بسیار است: و خور
 بسیار اندکیزد: و بعضی بهتر است کی بعضی اما گوشت دها یا باز
 بهتر تر همه گوشت خوک است از آنکه او معتدل است بکری و نر

و غذا اش را بخدای بسیار هفت و خون یک از و خیزد بهتر است از آن
خون که از دگر گوشتها خیزد و او قراوی را بهتر سازد و ملازم
و موافق تر دارد و حالینو خواند در کتابش گفته است که گوشت
مردم یا وزد نه و بگوشت خوک یا میخندد نه بخای از یک
دگر باز ششها خنده شاز و نه میخندد و نه بیوی و هیچ فبرق
نه انباشند بطعم و بوی و رنگ میاز هر دو و پیرد لیل بود که
او مانده و گوشت مردم بود بطبع و اما گوشت بختری
خوک رطوبت آن کم بود و گوشت بزه حراره و رطوبت بیشتر
دارد و گوشت کوهی نه ماده خونی بخانک پیوند و نیز گوشت
بزییر از آن که هر دو را حرارت و رطوبت کمتر بود و میل
هر دو و خشک نیست و هر کوارده و اما گوشت بزه از خون
از و خیزد نیک بود از قبل از آنکه از مزاج وی حرارت و رطوبت
کمتر است کی آن در گوشت بزه و پیر او مجتهد تر بود و آن در

غلیظ و لطیف میانه تر بود و اما گوشت نرماده و از کل
 از خون که از پیش از خیزد غلیظ بود وند و منسوس بود اما شفته
 و گوشت کاه را عده اش بسیار است و غلیظ و در حواست
 و سودا را به خاصه که سالش تمام شد بود و اگر کسی را طبع
 سودا ای بود از وی بسیار خورد بیماریهای سودا ای آید و از
 که بسیار رود و در یکی فراوان تر از او را موافق بود اما گوشت
 گوشت را عده اش عده ای معتدل است و خونی که از او خیزد
 محمود است از قبل از که مزاج کاه و خشک است و مزاج هر جانور
 خرد که سال آنده بود تر باشد و سر گوشت که ساله آید
 اندک طبع اضیق خشک است و طبع خرد که تر معتدل کرد
 میان تر و خشکی و سر عده اش محمود بود و هر جانور که
 طبع او و مزاجش خشک دارد گوشت آنده که سال به از او بر
 از نرجه گوشت گوشت تر و نرم را به کی گوشت بود از قبل

آنکه مزاج اصلش رطوبت است و چون سرد باشد رطوبتش
 زیاده بود از قبل خرد حی و چون بزرگ شود رطوبت وی
 کمتر باشد از قبل بزرگ حی و خشکی بدی بر او مستغرق گردد
 و با نوری مزاج اصلش سرد است موافق گردد و اکنون
 گوشت کوبیده و چوشت کوبیده چو لی موافق بود که را
 کی در باطنش مختل بود و کبی را که اندر میان سردی و اخو
 بر پای بود از قبل آنکه غذا ای وی سخت غلیظ نیست چنان
 کی چوشت کواوان و هرج را خایه کنده باشد چوشت وی
 زود کوار تر و غذا اش زود تر شود و هرج فربه تر و فربه
 تر بیشتر کند و طبیعت نرم تر کند و لیکن معده را
 بیشتر کرد آنکه و چون بیشتر شد بود در کوار و از
 کی نزار تر بود طبیعت خشک بکنند لیکن زود کوار شود
 نباشد و فاضل تر شود از آنکه کی مختل بود میان سردی

و نرا بے و بہتر گوشت از کبیرا بود کی جواز باشد
 و درخت شیار رسیده و تنقیر متخلل بود و گوشت کو پسند
 ماورایتر گوشت کو پسند رسیده یا کاونار رسیده نابالغ
 و گوشت بز خجی و اما کپی را حی رنج کم رسیده او را
 گوشت کوبالہ خورد و گوشت بز خجہ بہتر بود
 و اما گوشت و خشرمہ بد بہتر و خور شود ای انکیزد بہ و کم
 زبان ترا از ایشان گوشت اہوشت و پیر گوشت خور گوشت
 اما گوشت کا و کوهی و گوشت کور و گوشت کشرمیش
 بہتر بد بہتر و از ترتر گوشت اشتر بہتر و گوشت خر خانگی
 کے از ترتر بود و کپی را بہارذ کی از رنجکی و دوندہ رنج
 میا بہارذ کے ایرغہ ایشان بہتر اند و گوشت خار شتر خام
 و پل را و تشہج را و درہ کلی را پسود کنند و جوز خبشتہ
 خستہ و خوردہ و مثانہ را زیار کنند و اوصاف کبیرا انکیزد

و شوی از و بچد بر میسند که باشد و گوشت خرم و تر باشد
 دل را نیک کنند و باد نوا پس بر خوردند و بهتر تر اند اما از گوشت
 میان عصاره بود که او زود کواز تر از از عصاره کی بود و پیوسته
 باشد و رطوبه اند را و کم می شود و اما گوشت هر غلیظه
 و رطوبه اند را و فراوان است : لیکن اندر خوردن می فرایند و
 دیر کوارند و میسر کرد اگر دو مجده رانده بود و کسی که او
 خواهند که کند بایده که معجزه باز شد خورد و اما معجزه
 است بخوان خوش طعم تر از مغز سبزه و چون بسیار خوردی از تر
 منقرض گردد : و مغز سبزه از استخوان یا صفت و تنگ
 و انگیزانیده خورد : اما از باز معجزه است : و غده اشترین
 معجزه است : و گوشت و همه غصه است گوشت شتر که است
 و به را غده است زود کوارند و از قبل از و جث زود کوارند
 و خونی که از و خیزد نیک است : و چشم و کمر است از بسیار

هو هرما و طبقه او رطوبه و غشال و جوی و حراره اند که
 و میده را از باز کنند از جوی و او را بنویسند و انبار و نمک
 باینه خورده و وجهه هر علی طست شد اثر بسیار است نباید
 خوردن از لایرو و زحار شود که بانه در روز کار کرم ریازد آرد و نیز
 فب آرد و قولنج، لیکن قوی قوود آرد و بماند رهنی و حوز و بماند
 و اما خایه و بیهان از کوشش بیهان بماند هر دو و ممانده
 شد و هو مزاجش از بیهان و تری نبرد بگشود و کوشش بسیار
 شیرین تر است و تری و شد اسر بیهان و هو هر چه اندر تری و تری
 بود بلغم بیهان نگیرد اما خایه با خولش بیهان از بیهان
 و در کوار تر و حوزی که از و حیرد بیهان از از خوز که از
 بیهان خیزد و آنکه از جانوری بیهان بود در کوار سرادار که
 از جانوری جواز و در حیرت کوشش بیهان و بیهان
 و بیهان خایه خایه و خور و بیهان بود و از بیهان و بیهان

و انکبان باید خوردند و اما چو شستند دل گرفتند و شربت
 گوار شستند و غذا ای بسیارند آرد: الا حی یا قافل و زوره و صبر
 خوردند و از سر وی و خیل مریا خوردند: و پس چون خورند
 باشند و بخوار شد بود غذا ای محمود انکبوت: اما شستند
 زود گوار شد: غذا ای کرم شستند: و خونی که آرد خورند باغی بود
 و اندک: و جگر کرم و نرم شستند: و خوش طعم است و در کرم
 لیکن چون بگوارد غذا ای بسیارند: و خونی که از و خیزد کرم
 بود: و بطعم خوش تر جگر که در دهنها شستند: جگر میوه بود
 از بطن بزرگ حی بنازی او را از خواتمه: و فربه باید و هر که
 خور خورد باید که بسیار خورد: و چون خورد باشند شربت
 باید که از سر از جوارنی خورد: و از سر جگر میوه جگر خورد
 خوش تر شستند: و جگر هوج میوه بود: باشند خوش تر بود
 و از سر جگر خورد: جگر ما کبان مسخر شستند: و اما شربت

از خور کے از و خیزد سپود ای و ند پست : لیکن سپوز خود را ندی
 حتمی پست : و از هر جا نور صوبه نیک بر از نرزد و سپوز جوز خورند
 نماند کے نیک حتمی بود تا کم ریلز کند : اما حلی غدا ای ند د ارد کے
 کیفیت بول اند را و پست و خونی غلیظ اند بود : و دیر جوار د یز
 و یو چتا کوند کی کلیه سپود پست و خشک : و غدا اشرید بود
 و از همه جانور از کلیه نره بهتر پست : و رود کانی و شکم
 و معده این همه خصیصه است و سخت و دیر جوار : و خونی کے
 از و خیزد پست : و میلش سپود پست : لیکن با سپر که و انجیر
 و زعفران بنویسد زود تر جوار د : و خونی کے از از خیزد معده ل
 بود : و شاید در قاز را نیک بود : و صفرا بشکند
 و اما پادها و ضول د ارد لیکن کم و او زود کوار ترست : و
 راطا لک از قبل از زود کوار پست کی او را حرکت بسیار د چو
 اند اما با بود : لیکن غدا اسرا ند کست : و خونی کے از و خیزد

سود تر و پست از آنکه تر است از آنکه تر است خیزد به این خیزد
 از و جنبت هم و جوز را پست و آنکه از آنکه از و جنبت پست
 و دینه که پست و معده را به پست و آنکه از و جنبت پست
 و پسته سود تر است که کوشش و معده اند را و پسته پست
 معده پست کرد اند و طبعیت نرم کنند و اما جالبه
 گفت که کوشش فربه و پسته هرد و کرم و نرم پسته
 اند ربه کرم و نرمی کمتر است و فربه تر تر است و پسته خشک
 و بیشتر خشک بیشتر و دانه را پست که جوز هرد و پسته از
 پسته زود تر پست سود که جزوی کوشش و هرد و پسته اند پسته
 و معده پست کنند و کوشش فربه زود پسته پسته
 و غذا ای هرد و آب که پست و از خوز که از هرد و خرد نه
 فیکه پست و از رانرا اختلاف پست بر حسب از جانور که از و پسته
 و بر حسب از چیز که از و پسته و بر حسب تاز و کوه

براز حله ضربه کا و خشک تر است و گرم تر و بیه خوک را
 گرمی کمتر است و رطوبه بدستور و بیه نمک بر کرده و گرم تر
 و خشک تر است و هرج تازم تر رطوبه اند را و بدستور و بیه
 بیه با خون یا گوشت خورند غذا افریده شود و مردم را
 بهتر سازد که آنها خورده و بایند که ضرر گوشت فربه
 و خام تر از جمل مریا و را بپزند و سرکه نهاده و کبر
 بهتر که و لیمو و نمک بر کرده باز دارند و بشیرا بصر
 و گوشت فربه از روغ خاکی آرد و بیه خابنده جوز بو
 ناخن نهی که منعقد شده بود و مدام بر او هم نهی
 راحت و تندرستی باز کند شیره اما گوشت پیوخ تر از خوسه
 خشک اندوزد و غذا او بدستور کی از فربه و فربه خور
 رطوبتی انجیزد و او را غذا اکثر از گوشت مجز است و مجز
 خور معتدل اندوزد و جگر و صفا کنند خاکی نمک اندوزد

اما گوشت نمک بسوگیری و خشک میشود ارد و گوشت
 او مردم را بهتری خوردی او و هر چه کهر شده بود از
 وی فساد خیزد و خون غلیظ و اما مغز بشت کی از را
 بخاج خوانند غلیظ ترست غذای او که غذای مغز مهر
 و جو پیکواریه بود غذای بسیار آنک پزد و بوجست
 گویند کی او منشر کرد انبارد خنان کی در مغزها
 و اما مغز استخوان لذت میشود ارد و جو شروتری و جو
 بچواریه غذای بسیار د غده و لیکن معده را زیان د ارد
 و شهوة بندد باند که با نمک و صفت خورند و و همت
 بز کربا گویند کی او با چند ال فزد یکیت و بکرمیل
 د ارد و شهوة طعام بندد و اما غصروف که از
 جانوری رسیده بود بنده اری که خود بچواری نشود
 و جوز از جانوری سربا شود و تیرک جای بخامند نیک

لنبه کی بکوارده و غده ای اندک پدید آید و اما پوست خونی
 میبرد آنچیزد و پدید آید و اندر او لزوجتست و بهترتر
 بوشتها پوست شیر خواره بود و اما گوشت مرغان
 هر چند مخالفست و غده اش از لطیفست و فاضلتر گوشتی
 از گوشت مرغان و بهتر و زود کوارتر گوشت ماکیاست
 و از کبوتر بجه و دجاج و طیهر و کبک و جالینوس برکت
 که گوشت ماکیا از جوز سپید پاک کنند مزاج را معتدل
 کرد آید و یزید بن قنانه خاصه از ماکیا که هنوز خایه نکرده
 باشد و خونی که از و خیزد خونی نیک بود و اندر رمی
 بفرایند و گوشت ارماکیان که خایه کرده بود با دانه بزد
 و لیخزد که فضیله ها اثر است آید و آید در جمله گوشت
 ماکیا که هموسوینک انگیزد و گوشت بجه اثر جوژه زود
 کوارترست و خونی که از و خیزد میاز لطیف و غلیظست

و کبی باکی مزاج شریقه شده بود از ویس و پند با همی خورده مزاج
 باز جای آرد و معتدل گردد و اندک و اندک و اندک و اندک و اندک و اندک
 قریب بماند خواسته امده از همه مزاج از کوشش او به پیش رفت و
 خونی خیزد از وی و می شود و زود و خوار و کبی باکی و کبی و کبی
 نبود از شایسته و با همه طبعی بیازد و همه کبر و اموال و اموال
 و جوهر و قریب و لطیف و پیوسته و کبر و کبر و کبر و کبر
 ما کبی از و فروج اندر می پیشت و می شود و کبر و کبر و کبر
 اما در راجه و کبر و کبر از کوشش های مزاج و کبر و کبر و کبر
 و کبر و خشک و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 مغز و پیشت و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 کرد اندک و جراته معده بلشاند و اما طبع و کبر و کبر
 بیند و کبر از میان آرد و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر

از طبع هوج و اما گوشت کبشتک و افشیر و ششست و دیر
 گوار و خونی که از و خیزد کرم و خشک بود و گوشت
 چنبرستک گرم است و خشک و باه آنکیزد و هم جیر گوشت
 جیر که برادرش قور دارد و خونی تر خیزد از و چنانکه
 زود اندر رتب افکند از تفننی و اسیر و قوت خشکی بیشتر
 دارند و خشک قوه کرمی و کسی که مزاج سرد بود
 بدستک منفعند باید و از گوشت کبشتک میسر
 برهیزر باید کبودی خونی که آنکیزد و گوشت نواز و
 شکم پخته و و مغز کبشتک خاصیتی عظیم دارد در باه
 افزوده و صرح حوا از تر بهتر و اما گوشت نخه و کوفت
 فضول بسیار دارد و سخت کرم و تر بود و بسیار سرد و
 آرد و آنکه مخلف شده باشد از و بهتر و و فضول آن
 او کمتر و کسی که خواهد که مزاج او سرد شود

بداند در مان باید کرد شکر گوشت شتافین که میست و خشک
 و قوی و از و جز مخلف و بخت نماید خورد و عواما بط و سنا
 گرم و نرم میست و غذای که از ایشان خیزد بدست و فصول
 اند و ایشان میست و وزود اند رتب افکنده و گوشت مخلف
 وی بهتر از خورد و نریک کثرت و اما گوشت چهاری که جود
 خوانند شکر میست و مرطوبه بسیار دارد و هرج خیر
 و مخلف بود از و بهتر که میست و اما گوشت قینبر
 غذای محمود دارد و قوی و لایح را سود کند و در سینه بسیار
 کشجریست و شکر و در ارضیه و گوشت خرو و پر که هر
 جود بسیار با کف و زیت و خود و بسیار لایح در شکر کوفته
 فولج را منفعست عظمه دهد و گوشت فاخته و در شان
 غذای بد دهد و سود از کبیر و گوشت کلنگ بخت
 و عیرو و در کبیر و هم جتن گوشت طاووس و این چنین

گوشت را جود نه روز مایند هشت روز مایند و پندر جراز
 از بلای او بهشت را تا جوشند و وی بهشت شود و هر
 گوشت خورده شود بود جود مایند جود اندر جود و چهار بار بخور
 او بهشت شود و اما اندامهای مرغ زود کوار شود و کم
 شد از بلای او و بیغالی از بلای او مرغ از بلای او باشد
 از جود کاز و مرغ جاز جود و از بلای او بسیار شود هم
 خیر و آید و کور و آید از بلای او بهشت و جود و جود شود
 اما جود همه غایب است و جود جود و جود و لیکن جود
 جود و جود غایب است و جود و جود و جود و جود و جود
 و اما مرغهای مرغ از بلای او جود و جود و جود و جود
 اندام مرغ از بلای او و جود و جود و جود و جود و جود
 بهشت و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
 و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود

و گوشت چهارپای و مرغ هر چه خانی باشد تنویر شود و آنکه
 در میان باز و کوه جرد خشک تر باشد و فیکار ایشان کرم تر
 باشند که خرد کاز و خسیان و همه بجمه کرم شود و نرم
 و فاضل تر و نابود و گی اندر خرد از وجه و رطوبه بسیار
 باشد و آنکه در زیر خشکی بیشتر شود و گوشتش نرم تر
 چشم و انزلی کند و هر چه اندر شکم مرغ از شود همه کرم
 و اما بط و سیف است کرم و نرم است و غذا اثر ندارد
 فضول بسیار دارد و زود اندر رتبه اول است و از ایشان
 نیز مختلف به بود و همه اول طبع است و در دوی که اندر دوی
 تنویر کند و آنکه در خشکی و کرم و نرم و تری و خند است
 و اما خایه و عروق الزما کیان است تازه و از سر او خایه
 در آج خوانده خایه که تازه که هر یک تنویر است
 خایه و است و مرغ و آنکه از ایشان است غایب و در کار

و نه تر فرج منو از خایه انبشت کی اندراب یزید و تمام بنیزند
چنانک بپسندد بر انبیر برشت مکه دارند عک از او به تر بنسود
وانک بپخته شد بود معرفت خاکی غلیظ اندیزد و اندر
جگر رسد و ارد و اندر کلي و مثانه پستک اورد و هضم
و قولنج اید و از کی او به تر تخمه کمتر بود در شنی کلو و سینه
نیک بود و تبشمر مده بنشاند و کبریا و از اب کی او را در
وی یزید بهر کما شد علات و سینه طاریا را منفعند دهد
و در شتر و دکانا و و طبعیت بپسندد و سینه و خایه تنک
اندردار و چشم بکار و رید در و بنشاند و تبشمر چشم را نیز
بنشاند و همه ریشها و رید را منفعند کند و اندر از داروها
نیز میا میزند یک خوز باز کپرد از خوز که از غشای و ماعیه
لید یا از شربان و اندر از داروها که تخفیف جراحها کند
بی تبشمر خنانک تو قیای معقول و کبریا و ریشم سینه و خایه

تر کشته و بر جانی نهاده کی آنش سوخت نماند آرد کی اما پیر کبود
 و نهاله کی تندر کشته و جگر کوی بر آه هم رود روی بند و بمالد
 خورشید نشوز اند فر و کرمیشانی بند و بمالد نوله از چشم
 منع کشته و او پسر دشت و غلظت و بر کوارده و جو را
 بسیار خورید سنگ اند رکلی افکند و بهق و بر صارد و
 در شتی کلور او سبجاک را می که باشد و خوز را که از بر افتد
 و شوصه را و ریش را کی اند رکلی و مثانه بود و حقه را که
 کرم و خشکی باشد و جگر زرده و خایه بار و غزگل اند رجتم
 کشته درد و تندر و بنشاند و اما پیر مقعد را می که بود
 هم جین و جور حیا ی اند را و نهاده تقریر را نیز می که بود و اما پیر
 پهنار را که جیوی بر او و افتاده بود و کرم جتن خایه را
 بسو که پیر نه شحم پخته و خایه و تمام پیسته از معده رود
 برود و وانج بر تابه بار و غز پیر نه از از تر خد انلیست و منعت

و خنک کینند اندر درجه ردوم **ابوالکاس** ابوالجمع بول
 بود و همه بولها کرم و خنک کینند و بول جانور کرم مزاج
 کرم تر است از جانور سرد مزاج و ابدر بول جلا کینند بسیار
 و از قبل از پاک از جامه بول برکشند با پاک شود و بول
 ریشهای و مزراست بود و حشو و بهور است و خور سوزد و سوز
 سبوسه ببرد و سبوسه را بک بود و ریشهای آنکشان بول
 سود کند خور آنکشان را بکوبند و پیر را بول کنند
 هر کاه و و ریح و هر جناب یکد آرد تا خشک شود و بول
 آنرا پس سبوسه را که از سبوسه و با شد نیک بود و نیز بوسه
 با سبوسه پاک کنند و در پیش حشو را پس سود آرد و و کربخورد
 با دهای غلیظ را که اندر درجه و رود کاری بود ببرد و کرب
 پس از کرب با زاقلاشد بوی شیشه را زوی شد بود منفعیت
 دهد بول کا و هر جناب بود و او دزد بوا سبوسه

گنده و بول برای زردی را که در چشم توده نیک باشد جوز
 خورید یا با شکر قوی طلا کنند و بول این و جمع المفاصل را
 بیک توده جوز را و نهی با آله را و نقیضه و بول بیک جوز و
 ازخ طلا کنند برود و بول جامه و جوز را مبر شود و در کوفه
 افکنند در ده بنفشه جوز از سرود و توده و بول شب پره کرم
 و خنک کنند و سهیده و چشم ببرد و بول خوک هم جنبه است به لیز
 خاصیتش است که بیک اندر خایه خرد بکنند بیک برای
 برای مزاج مختلف است اندر جانود و منقار جنبه او در سی
 و بیماری ایشان و گرمی و سیوری و فضل حرارت و نقصان
 ایشان از قبل آنکه برای هر که میورنود ضعیف تواند از گرمیه
 و تقویت است و برای جرم مزاج قوی تر از از سرود مزاج
 و برای ساقط است پیوسته را ببرد و بکند و بخایند یا شکر
 و بر جراحت بکنند بپزند و خلیل کنند و طرفه را بکند توده

و همه اثرهای تاریخی از روی ببرد و بواق مردم کیهنینه
 زهرست همه جانور از زهره آرد با هم که اگر مردی بکشد کیهنینه
 بود خد و برکت قمر افکند: یا در دهان مار و در دهان
 بکشد و هم جگر خد و مردم اثرهای ریشه ها و نه بکشد
لوز لوز تیره و چوب و تشیل خاصه که از صیرطعام
 خورند و باید که از پیش طعام خورند و از پیروقی مری
 خورند و کبروری خواهد که خورد با دام با شکر و انگیز
 خورد و خشک از و کرم و نرم است اندر درجه اول و قوه
 او ضعیف تر از بادام بلخست و او جای کند قوی و کاف
 و مثرین و خلطهای غلیظ از شش و سینه بکشد و افکند
 و بکشد شش و جگر شکافد و تشیویر سعال را که از
 خشکی بود نیک باشد و جوز یا انگیز و شکر خورند
 زود از معده برود و جرقه البول بکشد و منی بفرارد

و چون بر زبانه اش کرم مثل کشته می افتد و منع کند
باید از شکر آب به فروزین شود و دیگر در آرافلند
بهر روز یک بار بخورد و هر روز و بوی میوه و بوی در
در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند
و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند
باز در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند
منکر حکایت و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند
و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند
کرم و فرمیت اند و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند
اد بر آرافلند و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند
فرده و زرد از آرافلند و در آرافلند و در آرافلند
لشکات لکات کرم و خست کست اند و در آرافلند و در آرافلند
دانه را اول و در آرافلند و در آرافلند و در آرافلند

و در آرافلند
و در آرافلند

بخورند و از قهقریه و پودرا بخورند و شانه و کوبیده با
 روغن بادام در پیش رویند چکان را پیوند دارد و به حال باد
 که بانب بود بود مبله را و همه جراحت ها را پیوند دارد و
 جوز شراب بپزند و بر او نهند و بخورند او نه تب را با جرما
 هندی و بپزند و بود همه ریش های بده را به کتد و کوبد
 پیتر که پیوند از را که پیتر شراب از جای بشد بود باز جای از
 و کلتر از آن که قوی تر و آب شراب جوز بیسی باز آفت کشد مغز
 پاک کند و مایه های مزه مزیک اندر کوشیده اند پیتر
 و ریش های مزه مزیک اندر پیتر بود پیتر و جرباد و غریب
 پیام تر و بنده و اندر روی زنند و اندر کوشیده و در
 کوشیده و شانه و جوز بیسی باز آفت کشد و شیره لاجب
 همیشه کشته و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 درجه اول و دوم پیتر و پیتر و پیتر و پیتر و پیتر

مشیر لکام جفتی و کوفت است از اسباب بسیار
سیرده است و خشک است و در درجه دوم در کوشک از کرم
بویه مشتاده و در شتر رود کانی ببرد و به سوخته را نیک بود
و اما پاهای گرم را و خوراک از نوبه اقل کنند و آب را
صفا کنند و ناله و در حیرت های زشت را به کت و زخم
و سیرده است و خشک است و آن را و قیض قویست و خوراک
دند از باز پیرود و خوراک شربابا صوی مضربه کنند
و حرکت کنند و با یک انگیز خورند و به در و جلی را
بمستاند و در در حرکت و ببرد و میوه و تخم شتر نیک بود
و او و کوند باشد و یکی دهستان و دیگری دهستان و به
قوی بر رطوبت و سینه بود اسباب از اسباب انوش
حرم و فرم است اندر درجه اول و سیرده او دل تنگی و کم
فی سینه و خفقان و قاع را نیک بود و جوز یا شراب یا میوه

سکرلوج میٹرو

کی از بطوبه بسیار شسته باشند و آن در همه طلاهای مکر
 و معده قوی گردد آنرا بسیار میزنند و هر چه تازه تر باشد
 و کلسر قوی تر است بر کفر و تابد از جای که آید و کلاً از روغن
 آن در شراب کشند و بخورند و در بیشتر روده کافی باشد و بوی
 جی بسیار در بیشتر روده و ماده بی که معده خواهد ریختن منع
 کند و عصا در شرابهای عطر را منع کنند و براقان در
 حوز را از سر و اطراف شکر را در حوز و در این که بود و او را
 داروی قوی است و قوی بلع دارد و شفا کرد از اینها که
 گفته شد و بخورند یا صماد کنند و هر چه هست و خشک در
 درجه دوم **لَفْج** لَفْج لَفْج لَفْج لَفْج و آن در
 وی آنکه در حوز است نه اصلی و از خوشبو و یاقوت است
 و بویست و خوشبو و خشک است آنرا در آخر درجه و بسیار
 خواب و هیاهو از آن که کرد آنرا در درجه ها را نشانند

بگنگ کر منتر و حنا و آرد و ضرر شرعی باز نماید داشت
 و هتواب کفر با انجیر و بوی کردن ز بلبا و خردل و جند
 به دست و میده آب و بتعطیر است و لیس و لول و لیس
 و لطیفست چشم را قوه کند و روشنایی تیو کند و خور از زیر
 و بالابورد به نه از بیقرو زانده و خفقان ببرد و دل قوی گرداند
 و طوبت رانده چشم خوشانده و جلا دهد و بهت و شر صافی تر بود

باب در حذف الیم

میسلمه قال الله تبارک و تعالی و جعلنا من الیماء شجر
 افلا یؤمنون و بیعامو گفت صلی الله علیه و آله الیماء حیوة کرشم و لوبه
 کے حاجت باب آرد و منفعت را بود و بیک اندک تو را تر د آرد
 و هر جوهری کے از و کشاده شود بدل باز دهنه از جوهر شر
 و دوج غده را به همه اقصای تو برساند و تمک کرد اند شر

تا بجا یهای تزک اند رتواند شد و در اطلال کوه کی حاجت
 باب و استعمل الشرب و ای توجده ریشی بود بر توتاز بسیار شد
 همی بایست و بیمار از راه ارود آمدن همی بایست و در
 حاجت باب بیشتر بود که بعد کرجیوها که نه به دست اند
 همی بکمره و نه بیمار و بی ضرورت افتاد کی طبع آنها
 بد اند تا آنجی بهتر است بحال کنند و آنجی جزو بهتر نیست از و
 پر مهر کنند و گفت اب زید کافی جانورانیست از قبلانکه
 رطوبه خونی برایشان ماید که قوام تر شد آبست و هو
 نعلی که بخار لطیف افتد از و بدل باز دهم با آنکه ترکیب
 غذا کنند تا با فهای تر شود اندر منغذهای بار یک
 کی طبعام آنها غذا ره نتواند کرد تا آب وی را نیک نگرداند
 پس از آن غذا رطوبه های خیزد که بدل وی بود کی از تر خلیل
 افتاد باشد تر نه بد از آنکه از رطوبه بقدر خویشتن از جای بکند

و لیکن چون از شرط طوئه به از مقام رهنه از جای را تفرج کرد اند
 و این مرد از نیفتوانید و لیکن جزای شتر تفرج آرد از بوا که از طوئه
 اصل از خیمه به پیم و آب از ج نیکست نه به پیم و با طبا
 کو به آب نه غدا ایش کی کشتی غدا ایش و تو را غدا اند همد
 الا از جیو که اند را اول و جت باشد و آب را از جت نیکست نه
 و هم ج را از جت نبوده غدا اند همد و ده لیل از که آب را
 از جت نیکست ایش کی اتقرو را بنه به و ده لیل از که ایش
 که آب غدا اند همد تو را به که در مینه را پسوندند و هیچ کیو
 تنه اند و قناعه نتواند کرد نه و کونه از بودی که آب از تن
 بیرون آید بعروق و بخارهای لطیف کی کیو نیکست کی از عروق
 تن که قوت میسایم های قریبانه به بیرون از مقدار آب کی مبردم
 بخوردی بیول هر چند از بیامندی بکیر و نوز معلوم نه و کو
 از بول را که از بیامندی پیمودنی مانده بخوردی بود بکیر و نوز

رَاسْت بُودِي: وَ رَطوبه چو نری رَاسْت رَفْرُودِم چار مرتبه است
 اَوَّل مرتبه مرتبه رطوبانست کی از جمیع چار گانه
 و مرتبه دوم مرتبه رطوبت های است کی غذا دهنده اند بر کما
 و مرتبه سوم مرتبه رطوبت های است کی منده گشتاها را می بیند
 دارد: و نوزدهم چنانچه: و مرتبه چهارم مرتبه رطوبت های است
 کی جزوهای اندام های متشابه الاجزا را بعضی در بعضی می بیند
 و این رطوبت ها مخصوص تر رطوبت است بطبعیت: و این همه
 بخاونه رَاسْت تولد کنند: و باب بیست و دو: و باب تارمه ها
 و باب نقصان کبود: و سر برین طریقت دی جان جانور از نوزده
 غذای نوزده: و نوزده خوب بشواید: و رطوبت های غریزی می خوانند: و سر
 آب نوزده: و کبر سینه رَاسْت نوزده: و با فعلش: و بعد از
 مخصوص است: است کی غذا را آنکه کرده اند: و و هم بر کما
 موی بار یک مرتبه: و نوزده: و کی غذا را آنکه کرده اند: و نوزده:

همانند باشد آب جله از نهر باز آید و کی احراق باقی مانده
 بخارینها و عظیم آرد جو را شیبها و آنچه بدو مانده بود یکبار
 انطباق نشود خوشبخت و ناخوشه و خوشتر از جمله را و خالصست
 کمال حیرت گریه میبرد: لوتی شیبها و وزین شیبها نه بوی
 ندارد و نمط صحرای رود کرم کرد و میزد و میزد شود و از
 چشمهای ایندگی میرزا ناحیه مشرقی اند و میسر او نمیکند بود
 و اندامها را بر میبرد: و غداها را بخوار دهد و زود زنده
 برود و همه بجهت پسینگی نکرد اند و میزد و میزد و قوی کند و یکبار
 منوچهر است که مشرقی باشد یا شمالی و از کوه کی اردوی
 ایند کوه کل بود: و نویسنده رود یا بر یک رفتن بشتاب و قوی
 و تفریط گوید که خوشتر از آبها و شیبها و زرق و با که نواب باران
 باشد از قبل آنکه باران از انبار آبهای بود که خورد شد و خوشتر
 گشته و از زمین بر آرد و نفعش از خود آبست که لطیف تر است

و کثیف و آنکه انداز آن در کوزه ها و عسل شود و آب دریا
 آنست که مدام خورشیه بر او هم تانده و از و جزو لطیفی
 ستانده و جزو غلیظ بجای هم گذارد پیوسته و در آن
 حیوانات بول و عرق که حراره غریبه و در ایشان کار
 ایشان را مشور کرد آنکه هر حراره کار بیشتر کند از شعله
 باز تلخ شود حیوانات از آن بزرگ و از آن بزرگ و آن در
 خروزی تا بسوزد تلخ کرده و در لیل بر آن که آب خورشید
 و لطیف تر که شود آنست که از حراره و موم و بوی و از و خوف
 چیزی بکنند و هیچ پیری نه از ده و آن در ریاضی شهاب و در
 و پیبرداری و میان شرباز کند آن را و آب خورشید از قبل آن
 خوشتر که دار کند آن در میان از موم از سبکی و لطیف تر و
 شور آنجا آن در نرو و از غلیظ پیوسته و هم جنس بوی و در
 و کینه آن در بلیت شود و در مردم است بلیت باریت

و لیکن نہ پیر ہوا نہ دشواری و از از جهت آب باران سبک از
 حال بگردن کے خوشتر و صافی تر و بہتر و آب ہائستہ آریا
 اینہو کراہے ازود تو عجز کردہ از لطیفیتر و از معدہ زود
 تر شود و بولیکر جوز از حال بگردنہ باشد بسیار حال و خفہ
 از ہوا و از رانم کنند و تبارد و عجز شد نشتر و در نہ
 از ہوا بہت از لطیفیست و در چہ ہوا سے کی زود و در ہوا
 اینہو کراہے و بہتر و آب باران است کی خورد خورد بارہ کی
 دلیر کنند کی از بخار کے اور آورد بہت لطیف بود بہت و
 از باران کے بار عجز بود نیز لطیف بود کی حرکت رنجہ بخار را
 لطیف کرد اندہ پیر بہت و خیم کے آب باران بہتر و آب ہائستہ
 و باشد کے استہا لہر جرم کنند و باشد کے سرد کنند
 حوز از خانی بر کشند و از رانم یا بخلیہ سرد کنند از را
 بر رقیق نماید خورد کی او معدہ را بزنند و بسیار بود کی او

لوز عصب اندر آورده و آب استخوان و عصب و نخاع را انداخته
 و پیچیده را نیو و سبک مال آرند و ترلها آنکیزد و گوشت را یک
 حبه و موم و بخلع غریزی سرد مزاج بوفه یا فنی ریخته
 باشد بسیار که خورده شود و آب پیو حای و ریح فراوان میباشد
 خورده که حرارت غریزی را ضعیف کرده اند و موم کجاست
 بر آب خورده امن شود از چاهیت بد شر و لیکن از اندر وقت
 بسیار بلایا کرینای هم خورده اند در حال پیزی بد اندازد
 و دوز تشنگی و طمر پیچیده باشد بشتب اندر کوشتاب
 باشد که بواز تشنگی خورده که حرارت غریزی را یکشده
 حور حرایع که شربت است الا که از تشنگی از پیب خل
 بوفه که شاید خورد یا چیزی شود بسیار از بشت خورده
 باشد که از تشنگی از آن خاصیت بوفه بود موم بد اندازد
 که آب را تشنگی پیچیده و موم موم تشنگی تشنگی

ولعتماد بر از منبست کی اعتماد بر معده است کی هراچ
 زود تر بخوارد بهتر شود و آب خوش طبع خشک نرم کند
 و بخوارد و برود زود باز طعامی که با وی پیوسته باشد
 و در کفتر که بهتر برای آب است و آب ایماز نیز از به
 کی رواه و فرو هلهه بخامه سخت و کاسه و خضرا و ابواب
 صبر که بود و خاصیه دارد که در دجله بود و برف به
 از حلیه است کی او بخاری و بیشتر لطیف شده بنده
 بهر سخت و پیسوده نیست کی در و های لطیف او بارها کند و در
 کی اجزای تخم کی اجزای لطیف و و رابله کند انجالی نفس
 و لبل مر از کی لطافت مای اندر برف بیشتر است کی در حلیه
 کی خورید که در برف و در شکم آرد از حلیه و اما از سوز
 از پی طعام شهوه امیزد و معده قوی کرد اند و بار بخوار
 بر وزن و مایند که بهر بار خورید و بار یک بار یک خورید

واز آب کی از جلید بیرون آمد بوقدق نماید بپخت کی جزو لطیف
 انجا که بفسرد بر خنیت و با هوا یکی شده بپخت و جزو
 غلیظ نماید بپخت چنانکه کفتره که خورشید صبح لطیف
 تر بود بکالاک شده و جزو مردوانه در خورشید بپخت
 اینرا نه در خورشید از طالع صریحیند و کی جزو بلکند و صریح
 لطیف تر است از رطوبات از قرا و بخار میشود و جلید از
 کی از آب خوشتر بود فیسرده و آنکه از آب بد فیسرده بود بد
 و از بهتری تر است که فیسرده بود و یا بر ریک و یا بر زمین
 بپخت خوشتر نوی و جزو اتفاق چنانرا خند که آبی بد تر است
 خورشید یا برف یا میر و اما برف کی مرکبها افتاد بوقدق
 کی از کوه رنگی بد و یا بوی و طعمی بد دارد و از نایب است
 کبودن و اما آب گرم جزو بر روی کار بر نه معده را از فضل
 غذا و متعده میشود و بلغم و رطوبه از و براند و باقی

کی لفظ لاؤ کنند و کرم دام اینست عمال کنند معده پست
 کرد اند و نازیکوار نبود و همه تر است پست اند و پخته اند
 و خور از بینی رها کنند و کرم نبود و نه سبزه منقوش شود
 و می خورد و از آب را فایز خوانند و از آب کی نه فایز نبوده و نه سبزه
 منقوش را پند دام کنند و معده را پست کرد اند و شش هود
 ضعیف و شش کی نیست اند و بوجنا کرم کی آب را حار حالت
 بد از شوار از مود کی از طبع و فعل شش است و انبساط کی اندر
 او نبود و جایگاه است کی و هم حیرد اما طبع تر است
 کی صافی نبوده و خونی و هم اخفی و پلیدی اند را و نبوده و اما
 فعل شش است کی اندر معده پست کی نبوده و سبک نبوده و اما
 از جای کی از و هم حیرد است کی بر ششالی نبوده و اما شش
 باید از کل سبزه باشد و سبزه بر خاک نبوده و سبزه بر خاک
 بر سبزه و حرکت تر سبزه باشد و اند اند و او اند است

کی جوی و سپرد و راز و مخفی بپوشد اما آب تو را قوی و طبع
 و سپرد کبریا اند و طبع و طبع را طبع و طبع و طبع
 و بلغم باند کے کمتر خوردند و کبریا و طبع و طبع
 که در یکم خوردند باند کے اندرجی و طبع و طبع
 یا اندراج و طبع یا اندراج و طبع یا اندراج و طبع
 فرمایند کبریا و خوردند و آب کرم بلغم لزج را اندراج و طبع
 بکند از اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع
 یا اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع
 مصروفیت کی علت برنا را بپوشد و اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع
 حنا را قند کے زو و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع
 خوردند از اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع
 یا اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع
 کی ضعف و طبع از جمله بطبعی کے اندراج و طبع و آب از اندراج و طبع

ما ستر جو چکویه کے آب کرم خوشامدہ ربورائیکہ بنائید
 و طعام بکوارڈ و ہرج اندر شکم پیسہ ٹوڈ نکارد
 و باد و بلغم بید و آب نختہ و سرود کردہ صہرا و بلغم
 و باد را ایک ٹوڈ و آب سرود صہرا و حور را ایک ٹوڈ و بلغم
 و بادہ کند و مہرہ دمعیت کرد اند و طعام را منع کند
 کے بکوارڈ و ان کے کفنہ شد صفت آب حورائیکہ
 اما آب ناخوش خالص بود اگر ٹوڈ کے اند را و یوی یا طعام
 ناخوش باشند از جملہ اشراہ بنہ است و جعفر و آب انیسون
 و آب کبرق و آب شبنم و بطرونی و انک از معد زہر
 اید یا انک از معد زہر اید یا انک از معد زہر اید یا انک
 معد زہر یا از معد زہر و انک بخرماند و اما آب
 تلہہ انیسون کی کل یا او بیامزد و او و آب سرف ٹوڈ و این
 توخ صید و جبران لہر و سینک اندر کلی ارد و جبر تر کوارڈ

کی خالصه و اما آب عین خور آب ملته بود و آب اینست
 یا ابی که خیره و سیاه لثرا پستاده شود یا ابی که بشوید
 کند و مردم چیزها اند را و بشویند و ملینه کرم اند فلان
 اند را و کرمی بود و غلیظ جگر و پیروز و اما پیرا و رینه
 و تبها انکیزد و اما آب شور با طباق و شکم کند و طرا
 و اما کبریت و کرم کرد اند و تخفیف کنند و ریشها
 که را پیوسته دارند و کبر و خارش و پیوسته و غیسه مزاج را
 بیزنی که بود و آبستسقا را و بپیمایهای سرد را و خوراند
 او نشینند و اما زخمی و خیر و مانند کبریت و آب بگردار
 با قوی ترند بفرانند و بپیمایهای سرد و خورند یا اند را و
 نشینند و غصه را جرم کرد اند و جگر را و نشینند
 تخفیف کنند و خور را که هم از سر برافتنده شود اند
 و خور حوض و بواسیر پیوسته و و آب نظرونی شکم براند

مشرب تلخ ناسته اند روی آفکنند و نخوردند و کرباب شد
 بیشتر باوی اندر کنند و در همه بار بار او را فرو کنند
 و اندر صفال نولند و از آنجا نخوردند و باز نخوردند و خوردند
 و کرباب آب اینستاده و چغندر باشد باید که زب میوه طریکیان
 بدوی اندر آفکنند و خوردند و یا در صوم یا نار یا از اینها
 و جلوا بر او بسیار خوردند و خوردند و بقیه خود نماند
 باید که اندر او نخوردند و بپزند و صافی کرد و اندر او خوردند
 یا از بیشتر آب خوردند و خود آب خوردند و باشد و یا از آب
 خود آب را از باده و کز پی باید خوردند و مایه نهند و شود
 و چغندر و کدو و آنجا بپزند و و حیرت فیه م که آغاز
 کی مدام در کشتی باشند و قی که آب نماند و شاز آب دریا
 بپزند و حبابک ماورد بقرع و اندر بپزند و نخوردند
 کی تلخ از وی شده بود ماثر ماثر سرد و متیان در

درجه اوله معندله اند رختکی و توی بلبل خنفتکی نزد یک تر
کی یقیناً طبیعت نرم کبود اند و جو مشربله ذ خاصه کے دو
بارہ مانہ ہونہ و کشتن زیر او زنتہ و پیماق یا بنارد از یا بصری
مکنتہ و از و خلطی محمود حیرد و کبر ہونہ باب نالینہ نرم
شود و ویراند امعا و ما کندی کے خوفہ شد بود درد بالار
مقتضاند و التفرید مشربله مشربله و تریسہ
اندرد درجہ دوم و حالینوی کشتکی افرمیوہ زود و نیاد
اند بود و و اندر رہہ جلاذ سر سیم بد سیم و از سیر طبعام
ہرگز نیاید خورد و خوردید از کبودہ و مشربله و خلطی عفر
انکیرد اند در رکھا کے از اینجا ہا دیرد جفر و طبعہ نرم
گرداند و باد انکیرد و جہرا بشکند و مومہ یہ یہ کندی
و جوا مشربله شاد و خوش و صول باند اند رہہ از بکر
جہر کے بود زود بالار و صول یکی کرد و زود مساد تر

بهر اند: و از هر کفتر که از پهنای فایده خور جز که طبع
 اند در بر افتاده بود و چون مشتمل بر سر و شود ناز و
 منع کنندگی از یک شرب کوارد و او فساد اند را از غلظت
 او و ناز هر دو فایده شود و چون او را از یک سر و بود
 طبع او و با از مچده برور کند و هر فساد شرب که در
 و کرم مشتمل بر خشک کنند: و از دل آب غبارند و از آب خورند
 از آب اندکی نظیفه کنند و سرد و هر که از فایده خورند با
 کی که انجیران که از سر و خورند یا یی و در غلظت
 استخوانش کرم مشتمل و خشک اند در رجه و سینه و در کوش
 و بواسیر را نیک بود: و از آب کی و یی اند را و از غلظت باشد
 چون خورند خوی همه تر خورند و کند سوز و سوز
 مزاج کرم و قوه پهن اند در رجه و اول و غلظت بسیار است
 کوانی مچده آرد و در بر کوارد: و بهر حال و سینه و شش را

ملک باشد و بیشتر صلی و مثانه را نه واد باراد البول از د و در
 یکم خزان به و شه و جاع بخت باشد و طبیعت نرم کند
 و خوراک در معده بکثرت کند بیک اندک تر بشود و از پیشتر باز
 خایه خورد و وی را قسط مر از شام باز آید از نواحی
 مفرور و او بتر بچین ماند بطبعش و بینه نرم کند و نایز
 بچال را نیک بود و هوای بکشد و گرم است و خشک آید و
 درجه اول منکح ملج ارسه بار جنس است و همه
 اجناس تر گرم است و خشک و قاصد و حلاک هنده است نیز
 و فاعلش و حسب جو قهرش کجود و خاصیتش است که بهر
 جسمی که بیامیزد رطوبه آرد و بکشد و با آرد ماز که هیچ رطوبه آید و
 وی نمک است و از جوهری که بی رطوبه است آرد باز آید و سخت
 بکشد و نیز از هندام هر جسمی را خشک کجود آید و پیایدار
 عفوته و طبعام را مرده دهد و شه و بکشد و جوهری

خوردند خورسوزانند و بصبر صعب گردانند و منی کمر کنند
 و کبر و خارش را ورزند و آنرا را می که خوشتر نیست و کبر
 طبع نرم کنند و هندی کرم ترشند و نفطی از هندی
 کرم ترشند و او اسهال شود از زرد و آنرا در مری با سبزه
 بنج ایشیر می اندر کنند و زود در مری که اندر آید
 و در مری که هندی و در مری که مقل کرم و مری که
 بلزد یک بعضی از طبیبان و خاصیتش اسهال با غصه است
 و بلزد یک بعضی کرم و خشک است و شربتی از هندی و دو
 در مری که است باب اندک و باب هلیله و سیاه و بلبله
 و امله نیم منقال بوا می و ناسور را سودا دارد آنرا در
 معده و دو بلزد یک در مری که کرم و جسم است در
 درجه و سیمر و بهر بنسرت خاصیت کی میل به سرخی دارد
 و خرد کوبه بود و بوی خوش دارد و نری و خلیل کنند

و اما پس را بجا اندر قصه شش شتر نوذ شود دارد و پسند
 حل و خلیه را نیک نود واد را بالبول آرد و بواپس برامه
 و همد جوز خود و باطل کنی بر او و غره یا زمر بر سوز
 و همد شتر بخیر است و واد را چش کثیر است و بلند یک
 بعضی از طایمان شتر یک شتر در همه که نیست و همد
 نعل می سپرد است و خشک اند را بخورد درجه اول و همد
 قوی کرد است و در دکانی و طبیعت بشود و واده را خورد
 منع کند **کامیتا** ما میسور شود و فواح
 ترک و بر سر و ضعف از تمام بیشتر خورد و مزاج سرد است
 و خشک اند در درجه دوم تواند را و درجه سبب است
 گرم را شود کند خاصه در دشت شود و در کوه
 اصل او کیا هیند او را شش او کند و استعاده نام او
 از زین گرفته و زنی روی راهبه کی نام او مام شد و در

دانیستد اول این گیاه را و خشم خویش را دار و کینه
 بپیرمزد مار بشناسد و بنام او بخواند و بخواهد و این را با اند
 گوهرها یا بند بپوشد و نهفتن فراخ و گریه و کلیه در
 کله بپوشد و بخامر مانده و مشک طرا آمیز منشد طرا و شیر
 بهتر از بود که با شیر خور و زردی زنند و قوه و مزاجش
 پیوند لوی گوشتی نر و یکمشت لیکن از دل لطیف تر است
 و او را دردی نبرد که هست حیض او و زرا و خود که از شحم
 میا و زرد زرا و و بطوبه های غلیظ از کله که او را در
 بوی عایمانی براند او را و او کرم منشد و خشک اندر درجه
 دوم و بهتر مندی بود ~~و کینه~~ دانه ما هو دانه
 نانیست وی را بپوشد و دراز بکشد و از کله که او را در
 جوز آن را و نکرو میا خرد مانده و میوه ی بار از
 حیوانک کوز زنبه و از و خرد و آن را در و کوزی

از و به دانه است بسیار: جوز و دانه است که مردم از و
 خورند اینها را که گفته که هر چه صولای یعنی و صفای که اندر
 صبح بخورد نکشد و اینها بسیار است که باشد و در سردی
 و در معده و عجز و اسهال و هر خنار اینها را که گفته
 که میوه ها که در و او که در میوه و خشک اند در درجه سیم
 از و به عجزها را که گفته که که نود و یک و لیکن میوه بود اگر
 در که میوه ملوخیه جنسیه است از خناری و در که در سبزی
 خناری اند در باب خناری است که در میوه و در
 و علی که البروم هر چه باشد: معده و در که در نود و یک
 و اما اینها از اینها است و بسیار که در که در نود و یک
 و طبیعت میوه از فیضی که دارد و او ما میوه و در
 که بر که میوه میانه است اند در سبزی و در که در نود و یک
 گفته که و عجزها از خناری و در که در نود و یک

و اسهال را ای از ضعف معده نبوده و ضعف معده را
 که از رطوبت باشد منوط دارد و جوهر معده و بیرون آمدن
 مائید باز جاری شود و زرد و غریص طبعی گوشت و خاصه
 اما برین در اندازد زعفران معده کند و و معده تر و شایه
 بود و اصل جگر زعفران است و بهتر تر و سبب تر است
 شربت از و غیره در معده است و موکرمه است
 و خشک اندر درجه دوم لطیف است و سوال اول را اینک بود
 خورنده و برزهار طبعی است و خورنده و خورنده و خورنده
 جگر است و او کرمه و خشک اندر درجه دوم لطیف است
 تحلیل کنند و صیداع را پسند دارند کی از سردی و بلغم بود
 جوهری گوشت جوهر اندر آب پیوند و پیوسته و پیوند یا اندر ریز
 پیوند و از ریز و پیوند گوشت و خاصه شایه است کی معده
 و جگر را پسند کنند و صیداع را زرد و اصل جگر را زرد

باشد و بهر تو او، تازه تر نیست و از و شیرینی در دهانت
 و عسل از و از الفار نیست و او شیر و خوش است اندر
 درجه اول؛ اما نه عا و حرم را و چو را بسوخته جو
 بایستد جو با میزند و بر او ما پی کرم که اندر حشر شود پس
 زنده ها کز کرم جانند و دیشته بود و یویر جوید که اندر از
 فار عا و در آن است و کرم از آن تر کشیده و عصاره وی
 هر را پاک بکنند چو زین بپزند باز آقلند و لقمه را بسود کند
 و روغن کرم است و لطیف و سردی و خردانند و جو
 پس باز آقلند و بپزند و شاید اندر مغز و و شقیقه
 و باد های که اندر سر شود بر آنند چو زین بپزند باز آقلند و او
 کرم و خشک است لطیف اندر درجه دوم و میسر
 بدل مرقه را بسیار است هم که کرم و نیم هم که کرم است
 طرا مشهور و قول دیشته بود و یویر و ما سر حوله و قوس

گویند به لشکر کوز بویا بخت بود او کرم نیست و خشتک انداخت
 درجه دوم و و اندرا و قصبه است و تقیف بلغه کنند و نه
 اندامهای باطن را که کبره اند و پست و جگر و کبد است
 و ریشهای پسته و شتر را نیز گویند و به حال مزبور و پست
 و از اوصاف بکنند و جراحتهای را بمراد و کرم و جگر
 القریح و کوزه که اندر شکر بکنند و بیروزانند و و اندرا
 حیض را زده و زخم و ام را نیز بکنند و جگر و شکر است
 کنند و ریشها و اثرهای غلیظ را اندر جگر منفرجه دارند
 و خواب دارند و جگر بکنند و روز جگر از زهر بویا بکنند و جگر
 بلغه را بپزند و استخوان از زهر را بپزند و جگر بکنند
 مرا و طراک کنند و کبره و ریشها که با خایه و نیم بر شکر
 بخورند زنی که حیضش غلیظ است و این با زهر بکنند با زهر
 و بهتر شکر سیخ فام نود و شتر را از زهر و و اندرا

و نیز در وقت که میوه آید در درجه اول و در درجه دوم
 خشک آید در درجه اول و آنکه میوه طوبه آید و در درجه دوم
 میوه میوه و تر و میوه خشک و اصطلاح همه
 که گویند و توضیح آید که در روزگار و در حال و در حال
 و در روزگار از طوبه بود پس در آنکه و در درجه دوم و در
 اینست که یاری می دهد و در روزگار و در درجه دوم و در
 آید و چون آید اصطلاح و میوه خشک و همه یاری
 در همه اینست که در روزگار و در درجه دوم و در
 یاری می دهد و در روزگار و در درجه دوم و در
 نرم خورد آنکه و در درجه دوم و در درجه دوم و در
 میوه های را که از طوبه بود نیک باشد و در درجه دوم
 و جمع المفاصل را نیک بود و آنکه امه های بود را کرم کردن
 منانه و کلی را نیک بود و اما اینست که در درجه دوم

جوز ط لا کتند نیک یود و اند کی یزق یز کتند یز یا الح
 کرد انچه و بهتر تر سباهانی یود یسوع قام و صفایچ دار
 و زود بشکستند داده مداد تخفیف کند بسخت
 و جوز اند را ب کتند و و سوخته را تشریط لا کتند با اند کی
 هر که نور عاف باز کید و و کرم و خشک است اند را خرد رجه
 اول میر موی ریشهای عفرایکی اند در رود کانی یود
 یسود کنند جوز حقیقه کنند باد کرمها بود ر د
 کونفته را نیک یود و کاز کلب اللب را مفعولت داده
 و طبیعت نرم کرد اند و تری معده خمد و یود دهار
 خوشتر کرد اند و کرم بهب و خشک اند در د رجه دوم
 و محمد نوز کربا گفت کی فعل موی و عمل است لیکن از
 نمک لطیف تر و قوی تر است این هلاک اند و روحان را یود
 و غذای غلیظ را لطیف کرد اند و کوی بر باد کند

و تشنگی آرد: و مری جو نیز کرم میست و خشتک امهال
 یا غم لزج کند: و قولی بکشد: روز قضا کند: و در
 زانورانه باشد: خورد: با چغندر کند: و جلا کند
 و صافی گرداند: و برود: کانی: و براف مری: و
 ماه ششوط گیرند: و از این عملها نیکند: و اینها
 براند: و باغی برود: و درود کونست: و اینها باشد: و اینها
 ناز گیرند: و آنکه از خرما گیرند: و عسل هر روز فرزند یکسبت
 و همه کرم و خشتک بود: و کبر و مری و انوا عسل و همه
 کرم میست و خشتک اندرد: و جبهه و دم: و خوشبو و بیست
 تجلیل کند: و لطیف گرداند: با چغندر: و معده و جگر
 ی اندک مایه پسر ماید: و رسیده بود قوی گرداند: و کوار
 برد: و مشرق کرد: او فی بنشاند: و جنسی از و کوی کمتر
 کند: و تجلیل و لطیف بیشتر: و میروم: چو زازوی

جنم می دهند: لطیف می دانند: هایت می شناسند: نفخ می یزد: روزه می
 قوی می گردانند: عیالهای بی رحم می راند: دانه می بود: هو جو را نند:
 خیرام: اعلا می راند: و صافی می گردانند: شرو می خوردند: همه عیالهای
 کی ایستاد: از بود: از پیروی می شود: دارد: هو خود: را اند: رشام
 نکه: دارد: و می دهد: نیکشاید: بیو: تری: از: ه: حده: نچیند: و از
 خفت: از: کی: از: بطو: می بود: می برد: و او: کرم می ست: اند: در: در: حه:
 سپهر: خشک: اند: در: در: رخه: می دهد: و می دهد: و می دهد: و می دهد:
 و اصلا: جگر: کثیر: است: و در: تری: تری: تری: تری: تری: تری: تری: تری:
 شریف: می دهد: و می دهند: و می دهند: و می دهند: و می دهند: و می دهند:
 پیوند: کند: و عیال: در: و می دهند: و می دهند: و می دهند: و می دهند:
 خاصه: کی: با: شریف: می دهد: و می دهند: و می دهند: و می دهند:
 همه: بی: از: کرده: و او: حرا: می دهد: و می دهند: و می دهند:
 و اند: رش: می دهد: و می دهند: و می دهند: و می دهند: و می دهند:

و او کرم پست اندر درجه را اول و خشک اند را اول درجه
 اول و در طوی و غلی لغایردارد ماکور و یوزمانه
 انوا عینت کرم پست اند را خورد درجه و پست خشک اند دریم
 و اند را و تیوی و قیضه است و بهر تر از بود که بوی کبر
 بزرگ و تنگ بود و اما آنکه بزرگ تر خورد و به طبع بود
 تا تنگ و در از میان جبهه بود به باشد و قوتش و قوت
 شیره است بل قوی تر از و کی است حال عینت کند و به طبع
 که معده از خورد و به صلاح ما باشد تا آنکه حی قوتش و استانه
 و کبریه اصلاح خورد و عینت و است حال و عینت و کبریه
 انکیزد و خاصیتش قران است حال باغ و پیود او آب زرد
 است و اصلاحش قران است که به روزانه در سهوله و ثقیف
 اغارند و هر روز از سر که بیرون هم بیرون و نو باز
 هم کنند به راه هر روز و بهر از انجای سردار تر

او
 از کرم

واپ رہا یہ خوشاں ہے بہرہ خرد بکوبہ ہو و غزل
 یا تو غزل باد ام یا غزل باد و غزل باد
 زرد خورید با او بخ شویں اسماں جزو باد باد
 مسر و اسار و روسک بلیغ و نمک ہدی و ہلینہ و زرد و زخم
 کز فیر و شمل و مصلحہ ار ہو یک چہ از کے بکار باد
 و اب زرد و اب زرد باد خوشاں ہے و صافی کرد اسد
 اورا مال بردار و ہا بیامبر و خورید و چوار ہوا ہا
 بلغم و شہود اباید بفرید و او ہوز و ہلینہ و ہدی و بکیر
 و دیوہ و کرماتی و نمک ہدی و شہود و ہا و ہا
 بصلحہ او برد با شہود و ہا و ہا و ہا و ہا
 دانک و ویشتر و نایم و زمشہ و ویشتر و ہا و ہا
 یا خند او نہ ناز و اسار ہو و اورا اسماں و ہا و ہا
 شایہ داد کے قوئے قوی دارد و ہا و ہا و ہا

نه پیری غلیظ بود خون چال از ما و بر ز کرازان در خاک
 معتدل بسوزد و کجری و تنهای معتدل و نوجنا گوشت
 کی ما در روز کرم و تنوشت و بوقوه آب راند و بجز ریزان کند
 و خون یکوبه و بانگ کهنه بر نشند و بفرغ از ریشها پاک بشند
 و خشک ریشها را بکنند و خوش صیاد از ماهی را بکار آیند
 کی خون چشتر اندراب افتسانند به ماهی که از خورده در جای می
 کردند و خوش بشود و هر صواب افتند و و شیر ما از روز اگر
 بر موی زنده موی بفراشد و کرمه با رطلا کشته بر جانی
 کی موی نباید که بود و اصل موی بلود و د کور و بند و هم
 جیوار از خ و توته را ببرد و گوشت زیاده خورج و شیر
 و کبر و ریشهای چغرا ببرد و کبر و قند از یکا ریزد و نرا از
 سختی که از جرد نامور در نود بستره **معالج**
 کرمه و خشک اندر در جبه یا اول و اندر او جای لطیفست

جیره دانه در
 و در ریشها
 موی

هو لیسرا بود کند و عیض نرم آید از صرغ
 معطر شده بوقه و پیستد را در کانه و آید ز او قلی
 و جلای قویست کاف ببرد جو زبر او طاک شده کوفته
 و چرب و حین القزع را یک شده و پیستد و بسایند و رطوبت
 به عیض آفکند و پیستد مسک کرمیست و خشن
 آندرد رجه و پیستد کرم در از راز و دسیرید همانند
 عیضهای پیوسته زالد و پیستد بود و قوه دل و اندامها
 کند و خوب بی باز آفکند یا در کفر و کافور خنده آید
 کی از پیروی و توبه بود و بوز و اقوه پیوسته و معطر شود را
 قوت دهد و پیوسته مراح را ضعیفی اندام قوی گرداند و
 مومهای مومهای کرمیست و خشن آید رجه و دوع
 خلیل کند و کف پیستد شکسته و کوفته را منعمیت
 کند و جو زبر را ز کبر و درد پیوسته آید پیوسته

جوز باد و غزنو و سیاهی باز اقل شده معاش - معاشه کیم
 و فرمیت اندر درجه دوم و جوز طایفه برانه املا
 از درجه نیک بود و نظیر و وضع المفاصل و عجز و التماس
 و درم جوئیسته و کوفته و اسوده داره و جوز طایفه
 مسامی زهره ماهی و جرمیت و خشک اندر درجه
 سیم اسفال بطوئیه ای غلیظ کند و نظیر و وضع المفاصل
 و عجز و التماس را بود در پشت و جوئیسته و نیک بود
 و مسامی را میست کرده اند و در غریب اب اقل شده جوز در آب
 افتشاند و او خورده می شود و بوی خوش کرمیت
 و خشک اندر درجه و سیم و سوزند و پشت به کور و بلسته
 و شش بکشد و عود الثعلب و دال الحیه بود و در نیک
 مضطرب نخایته و بطوئیه ای غلیظ را از مغز نیک شده
 و کز خورده و از و خورده و دره لیکن مخاطره نیست

[illegible]

لا یجدانک شکر بلک کرده بود و غولوز و کپیرا بے
 طبع و کرمی نو و قیامت چی ره و اندر چشم کشد و و هم
 زهره کیوم و چشم کشد آید درد رجه و بیم و بعضی اندر اولش
 و بعضی اندر میان و بعضی اندر آخر و و همیشه کی اندر رجه
 حلقوم شود و آخر طبع همه آنست کی تار یکو چشم کشد
 و بعضی غم مرهم و بعضی غم مرهم کشد و و طبع غم مرهم

باب علی بن ابی طالب

فَمِنْهُ نَبْذُ هَرَجٍ تَرَسُّتٍ لَّسَرَدٍ وَتَرَسُّتٍ وَمَا غَرَّادُ يَبْرُدُ وَوَارٍ
كِي خَفَلَا سَتِ اسِهَالِ رَا بِلَنْدَدَه وَصَفْرَا سَكِدَه وَسِهَالِ رَا
بَدَ سِتِ وَبَسْتَشْرَهْمُ جُنُوزِ وَنُوكِ وَرَا سَهْ رَحْوَاهُ دَهْنَمُ
كِرْدَانْدَه وَامَا پَرَكِرْمُ تَلَشَانْدَه وَبَلُوزِ حُورِ دَهْنَمُ
وَانْدَرَاوِ بَعْضِي دَا سِتِ كَلَفِ اَرُورِ نَارِدِ وَاصْرَامُورِ

هتوخته گشودند و خوردید ز حیر باز گشودند و حوزیسا
 جلیان و موی کوفته خوردند و عیار از ترس ترک کردند و بر بلوکه
 و مالکین و سرافرازان چهارم را نمود و کسرا بنی کهنه بر کار
 عقیق جگانه در در بنشاند و کبوتری اندر در حرم و معده
 بفرزاد و اصل از شرم مطاکت و بهشتی و نورنگی بود
 نمود و شهرت از دست در دست نهادند و بهشتی و نورنگی
 بلو ترسید و ترسیدند از در درجه زد و م و جواب از در در
 سر بنشاند که از کبوتر و حسیکی بود و طبع اصل او به
 حینه مناسبت و بهشتی و از کبوتر می را صدم کرد اند و به
 روحی و بطلام حسی و خورد و شتر از حرام و بهشتی
 که با خشتی و نورنگی و بهشتی و بهشتی و بهشتی و بهشتی
 اما اثر حرم حوز طاکت بنشاند و بهشتی و بهشتی و بهشتی
 و از ادب بر سر هم ریزند کبوتری از معرکه و بهشتی و بهشتی

منتهی است و کرمی که وارو، سیوسر دارد و چادر
بهر دارد و وجب الفروع را نکند و در آن روز و در آن
خورند با آن کبر و خود که دیده را نکند و مرده را بر
کشد و در هر وقت که را شود دارد و چون بر کبر است
در گامی که از سر و نوید بود یک اند را و جلیلی فوسه
آدم تمام کرمی و در شک اندر در رحم و در
و او و در خور است با الله و در شراب و خانی است
کند و خاصه خمر و او را در شک جلیلی کند
در کبر و کشاید و در هر دو است و در خود
بگوید و کوان تمام است که با او و در
بگوید کند و بگوید و در هر دو
بگذارد که بگوید و در هر دو
و در هر دو و در هر دو

گرم و خشک است اندر درجه دوم: بلور و مهر طبع دارد
شاید هوز و غیر علایق صفت را نمک بود و بلور
نارم است گرم است و خشک اندر درجه سوم: قیاس و بلور
کنند: معدوم و در کبر صفت را بلور کرد اند: و قوت و قوه
بسیار مانده و بسیار بلور و درجه اوله بلور و اول
گرم است و خشک است اندر درجه دوم: عصاره شکر و
است صفت را نمک بود خون یا خیار خورده و در آنجا
بهر آرد: خاصه بر آن دم است بود: خون یا قرحه یا مین
و قیاس: خوب آرد کنند م و خون از زرد باز گیرند و اما
بیشاند خون صفت کنند: و در آنجا و در آنجا
موی را قوی کردند: و در آنجا و در آنجا و در آنجا
در درجه چهارم: کوشه تریاده را بخورد: و خون از زرد باز
گیرند: و خون صفت را و در آنجا و در آنجا و در آنجا

و طوطی که آرد و سبزه خورف و سبزه کند و نسبی
 نکه نری زیر طرور کره سب و خشک آید ز درجه دوم
 به طبع کند و لطیف کرد آید جلاطهای غلیظ از ح را و جلا
 کند و مالک کرد آید و او حسی است از نور
 نو قناد در کره سب و خشک آید ز درجه دوم به سب
 لهاد را حوز فرود آمد باشد باز جای نود حوز میخند آید
 دمنده و حوا بیور استود آرد و سبزه از چشم رسود
 خنک آید خایر سوخته از روی و از تو مال بخا هر صبح
 نیک بود و بنیای شیرین یک طار و سب زرد نیک بود و
 حاضی شیرین مال به معیت و آب در و و آرد و شیرین
 نامنقالی و نامنقالی و سب سب با عکس الطر و او و دور
 کرد آید و در ح و آرا نسبی منع کند و دور از دور و دور
 خاصه کی نسبی بود و کی حوز نسبی باشد حوا چاه هم آرد

و مو و سیاه کرد آید و وینای بنویسد آید **فصل**
 نعل کرمه و خشتک آید را خورد رجه و پیچر و سبزه
 لقوه و مالج و وجه الما صبارانیک و فوکل از دانه طایفه
 جوز طلا کتده و جوز خورده باد ملو علیط بالانزهره
 و جوز بنزهره و کبره کوفه کوزه جاز بسیار **فصل**
 و کرم را کم کرد آید و ریو و میحاک را که از پیچر و سبزه
 پیو د دارد جوز باب کرم باز خورند و جوز بلغمی آید و
 وی زنده و زینت و کبره کرم خرد را که آید و **فصل**
 بکشد و صید آید و اصلح او رو غریبه اخیره و
 جوز سبزه تر و هتو و مشرقه از و سبزه و سبزه و سبزه

باب علی زرف البوا و
و برد و رد کاشت و کاشت باری و پیچر و پیچر و پیچر

و حقیر علی بن ابی طالب است لیکن بنویسد میسر باشد و اندر
او قیصر است و لطافت بود خوش روی اندام با کمر را قوی کند
و خوش روی کند حرارت مغزینش اندک و حراره معده نیز
بسیار کم گرداند و نیکی از کرمی و بخیرت و خاصیت
است که زکام آرد و عطسه و سعال آید و چهار
ببورد و سینه را بشاید و جاک کند و شوائی که از سر
بزنند آید هال صفر کند و کربا مورد و کبد پر ضما
گفته معده را بر پشت ها سود آرد و کربا درد هار کبرد
ایله درد هار و فکاع را منفع کند به خاصه کی با کبد بر بود
و کافور و مخترق است قاع را شاید دور کوسه
و اندرد هار کبرد و جوز رو کشتوبه کبود بود به
ار و غر و لطیفه صداع کرم را سود بود و جوز باد به
سالم بزند و سوراخ و جوزی و ترط کاسه حار و سرد است

بوجنا جوید رو غزل بر و غزینفشه نزه بگفتند لیکن
 اندر رو غزل قبضه است و بیشتر و کثرت نور الله و ظاهر
 و داخل تر از آن شود کنند و جوید بیشتر اندر اقرارهای
 خرد و فریبند چفته مایه کبر و جح و کرمه شسته
 و خشک اندر آخر درجه رد و مع و ادرا ببول از دوزخ
 میزد و کبر و شایند و باد های غلیظ اندر شکم و روده کانی
 براند و پلای تلک کنند جوید و بید و اندر چشم کشند
 و فالج و لقوه و همه علت های میزد را میزد دارد و در کجوم
 و قوی کرد اند و کبرانی از زبان برده و مواد های غلیظ
 لطیف کرد اند و علت های که اندر طبعه و قوی چشم
 افتاد بود از مواد های غلیظ میزد شود کنند و بصور
 تلک کرد اند و عصه قوی کنند و قوی تر می آید و
 قوه ایسار و نیمه و میزد اندر ریه ها و شش ها

و سختی سوز را نشانند و جلتهای سرد را که اندر جمه
 نوحه بندند و او ایستد مقامی که در آنکه نود و دو خوراد و بی
 هفت شغال خرد گرفته باب اندر خورند اسهال باغم
 و پیود اکند و خاصیت شغال اسهال باغم و پیود است
 و ادرا بول و حیض و کودکی از شد کم پیروزانند و احکام
 وی مضطرب است و بهشتی سوز خفیف و بهشتی سوز و
 در میانه است و بر پیروز طریقت بر کیهان افند اندر
 بادیه هر یک شوز در باشد و طریقت زبان کرد جامه بدو
 رنگ کنند و اندر او ایستد که در میانه است و کرم است
 و خشک اندر درجه دوم و کاف و پیروز و مستور و خارش
 و در فصوص و شیبونه را که نود و دو طریقت کنند و او مانند
 و در فصوص و شیبونه را که نود و دو طریقت کنند و او مانند
 و در فصوص و شیبونه را که نود و دو طریقت کنند و او مانند

این بیخود
 است
 و در
 فصوص

گنند و جواهرها را برپا دارند و و شیخ که بر اندام کهنه
 کبریا خیزد بجای کسی گرفتار اما سیرستان بزرگ و و شیخ
 که شجره جواهرها را نیز پزند و و سخت شده را بر مخرج کرده اند
 و و شیخ که شکر از اجناس بزرگ و و ما سیرستان جانک بیشتر گفته اند

باب علی حرف الف

هسته بکاهند با بار می کشی است و او بکاهند
 نزد یکشت و لیکر سردی و رطوبت بیشتر می کشد و غده اکبر
 و اند را و تلخ است و شده جگر و میسر و نه شاید و آبش
 یوقاز را نک بود و خاصه باب را زیاده و نه و آب او دریا
 خیار شش و نخورند اما سیرها را که اند را قزار شکر و نه
 و کبر از مروز طراکت با صندل اما سیرهای گرم باشد
 و کبری جگر را نک بود و و تلخ و مرده را که نه و نه

وانگه اندر در میشت از رویت غریب و شیرین و از آنکه اندر
 تابش عیار رویه اندکی گرم و خشکی دارد و بیشتر بکرمی
 و شیرینی معده است و طبعش سرد و تر است و در تابش را
 گی مردم از گرمای تابان نیست و مواد می که معده هم
 ریزد و نشانده و بیخود کار کردم را بسود کند خاصه از
 کسی که تشنگی که نامشروط و شوقشست و اگر آبش را اردو
 بر معده دهند خفقان را بکشاند و همه اما آبهای گرم را
 نیک است **ملیخوز** هلیوز گرم است اندر درجه اول
 و معده است و او را مار جو به خوانند و طبیعت گرم کرد اند
 اد را در بول اردو و اندر ره ساه بقزاند و شد و جگر و سر و روی
 بکشد و در در دند از بکشاند خاصه که شرجوز
 دند اردو دهند و همه بزرگ را شود هلیوز را به شب میسر
 کرد آورد و یونینا کوته معده دل غذا آب است گرم و سرد

و بنسبانی تریه باشند که دشتی و غدا شریب شیره و شیره
جام نکشاند و اندر منی بقواند و وادرا دیول اوزد و
چند انور میان است و اندرا و بعضی جا است و سید و چکد
و کلی نکشاند و تازه خورید و بجوشت خخته و ویریت
و مری خخته نبرد و از سباز هزار جشان حکم روز سید
کوهی است و اندرا دیول اوزد و دشتی سبوز بلشاند و جوف
خورید با بر او طلا کنند خون مرهم با سبزه و انجیر و نیر
خورید از بھر کورا و از بهر ارکات کی بویش باز هلد
با جلد بیامیزد و کرسنه و کلف و مشو و جوب نوزد
و صرع را سود کند و در جرا فعر را نکشاند و کوشش
زیاده از بزا خرب بود و خون باب ببرد و بر هر طلا کنند
فضولهای که اندرا و بود پیسته بزر و ازده و و کرم است
و خشک اندر درجه و د و م و ن و ه و ف و ق و ر و

[illegible]

باب عِلْمِ رَدِّ الْأَقْبَةِ

لاذ ز کرم نیست اندر درجه و بیست و نه و نیست اندر
درجه اول لطیفست و قوی است و از راه خاکی
خلیطه بود و تحلیل افکند با عتدال اما بسیار است
موی را که می فشاند از صعیق و نیست و از هوا ضعیف
قوی میگردد اندر و میسازد بسیار و بسیار است

معده و جگر قوی گردد آنفجوز از سیردی و وضعیفی رسید
 باشد که روزی از روزد آب هال شود آکنده و مالغولیا را
 پیوند کنند و جوز بگویند و آن در جشم کشند مژه را
 برویند و آن را به لیمه و شوزیاده کنند و قوی کرد آن در
 و او کرم است آن در درجه دوم و خشک آن در درجه اول
 لاغیه لاغیه پیاد پی جشم است آب است و او جشم است
 از اجناس یسوج و مسمی است مجروح و قی ارنده و قوی
 قوی جازده و طبع شیبو ما از روزد از دیم و کرم است و خشک در

باب علی خرف الکلب

باید که با سیر کرم است و خشک آن در درجه دوم
 دیم سیر را که از سیرد و شود به یک باشد و از باد های غلبه
 و معنور قوی شود آن به و جگر معده و لقمه و فالح را

نیک بود و هر که را مغز فرسوده و قوتش از دست می آید
 و کلاف ببرد و چون خفتگی کرد و بسیار از دست می آید
 باب هور و غم شکر و مہمت و لطیف و پیوسته و جزو
 و بیماری های سرور را می برد و از دست می آید و بسیار از دست می آید
 حیرت بخش و عجب را از دست می آید و بسیار از دست می آید
 چیز گفته کی هست کونه است همه حکوم و خفتگی می آید
 و فی او در جزو و او ما از دست می آید و عجب و در بود
 و لا غیب و مشهور و مشهور و قریب و قریب و در
 ما هو دانه و مشهور و مشهور و نامشروع و در
 او را در باب مشهور و مشهور و مشهور و در
 جنس است و مشهور و مشهور و مشهور و در
 و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و در
 مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و در

آب که از وی اندر ششوات کشته اند که بخت میسری کنند
 و بر آب دره از وی کشته گی هر جای که درد کتک طالاکتند
 درد بنشانند و کبر از وی بسیار بخورند بکشد و او
 میخورد سود بخت و خشت که فعل شریفه فیوز مکنانند
 افتد از با قوت بهتر از هر خشت و او بهتر
 و اهرها است خاصه زمانی از وی و بخت بخت بخت
 و میانه تر از در قوت و خاصیه این همه نوعها شراست
 که تشنگی بنشانند و اگر بگویند و خورد بسیار بخت
 و بر هر داده دهند سود دارد و مردم زهر خورده را
 از وی هیچ چیز هر شود و خاصیت شراست که دل را
 خرم دارد و کرم پسند که با قوت دارد بی آنکه خرم بود
 خرم می هم آورد شر و هر که او را اندر کورده آب نه
 و از آن کورده آب هم خورند هر کس و او را علیه است بخت بود

وعلامت آنکه بقدر اینست توانست که همیشه پیوسته
و هرگز کسوم نگردد و او را بر او کار نماند و از آن
زیان نبرد و حجت بیست
روزها آنرا را نبرد و در هر روز
بر او کار نکند الا این

والحمد لله رب العالمین و صلواته علی نبیه محمد و آل الطاهرین
و حسنینا اله
و نغم الوکیل

و کتب علی بن احمد لایحه و الطوم و الشاخز و شهرش و ال
نومینه پینع و اربعه و اربعه ماهه لهجره فی النور علی
حسنه باد
فرخنده داور

سینه الدین الکتبی
بیت میرزا

[Handwritten signature in red ink]